
سال دوم دوره دوم دبیرستان
تاریخ پیامبر و اهل بیت

بسم الله الرحمن الرحیم

تاریخ پیامبر و اهل بیت علیهم السلام

نویسنده:

علی بمان ملک احمدی

ناشر چاپی:

جامعة المصطفی (صلی الله علیه وآله) العالمیة

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

تاریخ پیامبر و اهل بیت علیهم السلام سال دوم دوره دبیرستان جلد ۵

مشخصات کتاب

سرشناسه:ملک احمدی، علی بمان، ۱۳۳۱ -

عنوان و نام پدیدآور:تاریخ پیامبر و اهل بیت علیهم السلام سال دوم دوره دبیرستان/ علی بمان ملک احمدی.

مشخصات نشر:قم: مرکز بین المللی ترجمه و نشر المصطفی (ص)، ۱۳۹۵.

مشخصات ظاهری:۱۵۲ص.

فروست:پژوهشگاه بین المللی المصطفی صلی الله علیه و آله؛ ۱۱۸.

شابک:۱۱۰۰۰۰ ریال ۹۷۸-۹۶۴-۱۹۵-۲۱۶-۹ :

وضعیت فهرست نویسی:فاپا(چاپ دوم)

یادداشت:چاپ دوم .

موضوع:ائمه اثناعشر -- سرگذشتنامه

موضوع:Imams (Shiites) -- Biography

شناسه افزوده:جامعه المصطفی(ص) العالمیه. مرکز بین المللی ترجمه و نشر المصطفی(ص)

رده بندی کنگره:BP۳۶/۵/م۷۷ت۲۲ ۱۳۹۵

رده بندی دیویی:۲۹۷/۹۵

شماره کتابشناسی ملی:۲۱۱۰۵۵۹

ص:۱

اشاره

بسم الله الرحمن الرحيم

تاریخ پیامبر و اهل بیت علیهم السلام

سال دوم دوره دبیرستان

علی بمان ملک احمدی

ص :۳

تاریخ پیامبر و اهل بیت(علیهم السلام)

(سال دوم دوره دبیرستان)

مؤلف: علی بمان ملک احمدی

ناشر: مرکز بین المللی ترجمه و نشر المصطفی(صلی الله علیه و آله)

چاپ اول: ۱۳۸۹ش / ۱۴۳۲ق

چاپ: فاضل قیمت: ۲۱۰۰۰ ریال شمارگان: ۲۰۰۰

مراکز پخش:

قم، میدان شهدا، خیابان حجتیه، فروشگاه مرکز بین المللی ترجمه و نشر المصطفی(صلی الله علیه و آله) تلفکس: ۰۲۵۱۷۷۳۰۵۱۷

قم، بلوار محمد امین، سه راه سالاریه، فروشگاه مرکز بین المللی ترجمه و نشر المصطفی(صلی الله علیه و آله) تلفن: ۰۲۵۱۲۱۳۳۱۰۶ فکس: ۰۲۵۱۲۱۳۳۱۴۶

www.miup.ir, www.eshop.miup.ir

E-mail: admin@miup.ir, root@miup.ir

ص:۵

فهرست

ص:۸

ص:۱۰

ص:۱۱

ص:۱۲

درس اوّل: نجمه، در انتظار فرزند

اشاره

«حمیده» مادر امام موسی بن جعفر(علیه السلام) و همسر گران قدر امام جعفر صادق(علیه السلام) بود. او که از اهالی اندلس بود، بانویی به نام «نجمه» را که او هم اهل آندلس بود، به عنوان کنیز خریداری نمود. نجمه در کنار حمیده از تربیت های اسلامی به طور کامل بهره مند شد. نجمه به حمیده که از او درس های فراوانی گرفته بود، احترام زیادی می گذاشت، تا آن جا که سعی می کرد در کنار او ننشیند.

روزی حمیده، پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله) را در عالم خواب دید که به او فرمودند: «ای حمیده! نجمه را به پسرت موسی ببخش، همانا به زودی بهترین فرد روی زمین از او متولّد می شود». جناب حمیده به این دستور عمل کرد و نجمه را به فرزندش موسی بخشید و به او گفت:

«پسرم! نجمه بانویی است که بهتر از او را ندیده ام. او را همسر تو قرار دادم و به تو سفارش می کنم که به او نیکی کنی».

در این زمان که کمتر از بیست سال از عمر امام موسی بن جعفر(علیه السلام) می گذشت، نجمه را به همسری پذیرفت و پس از شهادت پدر، به امامت و جانشینی پیامبر(صلی الله علیه و آله) رسید.

در همین سال نجمه باردار شد. خود او این ماجرا را چنین تعریف می کند:

از هنگامی که به پسرم علی بن موسی باردار شدم، هیچ گونه احساس سنگینی

ص:۱۴

نکردم. هنگامی که می خوابیدم، صدای تسبیح و حمد خدا را در رحم خود می شنیدم و هراسان از خواب بیدار می شدم.

نجمه قبلاً ـ از شوهرش حضرت موسی بن جعفر(علیه السلام) شنیده بود که پیامبر خدا در عالم خواب به او خبر داده که از همسرش نجمه فرزندی به وجود می آید که بعد از او بهترین اهل زمین خواهد بود. پیامبر(صلی الله علیه و آله) به او سفارش کرده بود که نامش را «علی» بگذار و نیز فرموده بود: «خوشا به حال کسی که او را تصدیق کند و وای بر کسی که او را انکار نماید».

سرانجام انتظار نجمه به سر آمد و در روز پنجشنبه ۱۱ ذی قعده سال ۱۴۸ هجری، علی در اولین سال امامت پدرش پا به عرصه وجود گذاشت.

نجمه می گوید: پس از ولادت فرزندم علی، پدرش موسی بن جعفر(علیه السلام) بر من وارد شد و فرمود: «ای نجمه! کرامت پروردگار بر تو گوارا باد». نوزاد را که در پارچه سفیدی بود به حضرت امام موسی دادم و ایشان در گوش راستش اذان و در گوش چپش اقامه گفت و آب فرات طلبید و کام او را با آب فرات برداشت و سپس به من فرمود:

«این کودک را بگیر که باقی مانده خدا بر روی زمین است».

موسی بن جعفر امام پس از خود را معرفی می کند

۱. مُفَضَّل بن عُمَر که قبلاً با نام او آشنا شدید و امام صادق(علیه السلام) کتاب توحید را برای او املا کرد، می گوید: روزی نزد حضرت کاظم(علیه السلام) رفتم، دیدم فرزندش علی را که کودکی خردسال بود، در بغل گرفته و می بوسد و بر شانه اش می نهد و به سینه اش می چسباند و می گوید: «پدر و مادرم به فدایت! چقدر خوش بو و زیبا هستی و برتری تو بر دیگران آشکار است». من به امام موسی کاظم(علیه السلام) گفتم: فدایت شوم، به گونه ای محبت این کودک بر قلبم افتاده که جز شما محبت هیچ کس به این اندازه در قلبم جای نگرفته است. امام کاظم(علیه السلام) فرمود: «مقام این کودک، نزد من، هم چون مقام من در نزد پدرم می باشد» و سپس آیه ۳۴ سوره آل عمران را خواند که می فرماید: «آنان فرزندانی بودند که پاکی و فضیلت را از یک دیگر گرفته اند». مفضل می گوید پرسیدم: این کودک همان است که بعد از شما صاحب امر امامت است؟ فرمود: «آری! کسی که از او پیروی کند، راه رشد و هدایت را می پیماید و کسی که از او نافرمانی کند به راه کفر می رود».

ص:۱۵

۲. محمدبن سنان کسی بود که زمان سه امام یعنی امام موسی بن جعفر(علیه السلام) و امام علی بن موسی(علیه السلام) و فرزند ایشان حضرت جواد را درک کرد. او می گوید: حدود یک سال قبل از این که امام کاظم دستگیر و در عراق زندانی شود، روزی به منزل ایشان رفتم و امام را با فرزند نوجوانش که نزدیک به ۱۵ سال داشت دیدم. امام(علیه السلام) به من فرمود: امسال اتفاقی می افتد! از این حادثه ناراحتی نکن (شاید اشاره به زندانی شدن خود امام باشد). سپس نگاهش را به زمین دوخت و با دستش به زمین زد و آن گاه دستش را به سوی من بلند کرد و فرمود: «خداوند ظالمین را گمراه می کند و خدا هرچه بخواهد انجام می دهد». پرسیدم: جریان چیست؟ فرمود: «کسی که به این فرزندم ظلم کند و امامت او را پس از من منکر شود، مانند کسی است که در حق علی بن ابی طالب(علیه السلام) ظلم کرده و امامت او را پس از پیامبر(صلی الله علیه و آله) انکار کرده است».

من از این سخن دانستم که امام به این وسیله پایان زندگی خودش را و امامت فرزندش را به من خبر می دهد، لذا در پاسخ گفتم: قسم به خدا که اگر طول عمری به من بدهد، حق فرزندت را به او خواهم رساند و به امامتش اقرار خواهم کرد.

امام کاظم(علیه السلام) فرمود: ای محمد! خداوند به تو طول عمری می دهد که امامت او را و امامت جانشین او را درک می کنی. پرسیدم: چه کسی جانشین اوست؟ فرمود: فرزندش محمد. پرسیدم: آیا من تسلیم امر او می شوم؟ امام فرمود: بلی، چنین نام تو را در کتاب امیرالمؤمنین یافتم. سپس فرمود: «ای محمد! تو در میان شیعیان ما از برقی که در شبی تاریک جستن کند روشن تری»؛ سپس فرمود: «ای محمد! مفضل، دوست صمیمی من بود که با او انس می گرفتم و آن دو نفر (حضرت رضا و حضرت جواد) با تو انس می گیرند و به تو علاقه مندند و آتش دوزخ بر تو حرام است».

۳. داودبن زَرْبی می گوید: روزی پولی را برای امام موسی کاظم(علیه السلام) آوردم. امام بخشی از آن را گرفت و بخشی دیگر را نگرفت؛ پرسیدم: چرا بقیه پول را تحویل نگرفتید؟! امام(علیه السلام) فرمود: پس از من، آن که جانشین من است، از تو درخواست می کند. زمانی که خبر فوت امام موسی(علیه السلام) رسید، امام رضا(علیه السلام) کسی را فرستاد و از من بقیّه مالی که بخشی از آن را به پدرش داده بودم، درخواست نمود. من مال را تحویل دادم و دانستم که علی بن موسی جانشین پدرش می باشد.

پرسش

۱. چگونه نجمه به همسری امام موسی بن جعفر(علیه السلام) درآمد؟

۲. حضرت نجمه زمان بارداری خود را چگونه توصیف می کند؟

۳. چه کسی فرزند نجمه را نام گذاری کرده بود و در چه تاریخی به دنیا آمد؟

۴. امام کاظم(علیه السلام) به مفضل بن عمر در مورد پیروی کردن از فرندش علی بن موسی چه فرمود؟

۵. امام کاظم(علیه السلام) چگونه امامت فرزندش علی بن موسی را برای داودبن زربی بیان کرد؟

ص:۱۷

درس دوّم: ماجرای اعلام جانشینی

اشاره

گفتیم که حضرت امام موسی کاظم(علیه السلام) در سال ۱۷۹هجری به دستور هارون الرشید در مدینه دستگیر و زندانی شد و ایشان چهار سال پایان عمرش را در چهار زندان مختلف به سر برد و سرانجام در زندان بغداد به شهادت رسید. در این مدت حضرت رضا(علیه السلام) در مدینه بود و به کارهای ایشان رسیدگی می کرد. حضرت رضا(علیه السلام) نقش بسیار مهمی را در نگهبانی از فرهنگ تشیع و حفظ شاگردان پدر برعهده داشت. ایشان در غیاب پدر به کار بینوایان و مستمندان رسیدگی می کرد تا جای خالی پدر را احساس نکنند.

امام کاظم(علیه السلام) به فرزندش رضا چنین سفارش کرده بود: «تا وقتی من زنده ام، در خانه من بخواب تا آن که خبر وفاتم به تو برسد». یکی از خدمت گزاران امام کاظم(علیه السلام) چنین نقل می کند:

ما هر شب بستر حضرت رضا را در دالان خانه پهن می کردیم و حضرت رضا(علیه السلام) در آن جا می خوابید و صبح به خانه خود باز می گشت و این برنامه تا چهار سال ادامه داشت، اما یک شب حضرت رضا به خانه پدرشان نیامد و اهل خانه نگران شدند. وقتی فردای آن شب حضرت رضا آمدند به ام احمد (کنیز برگزیده حضرت کاظم(علیه السلام) فرمودند: آن چه پدرم نزد تو سپرده، بیاور. ام احمد فریاد کشید و سیلی به صورت خود زد و گفت: به خدا که مولایم وفات کرده است. حضرت رضا او را آرام

کرد و فرمود: ام احمد! آرام باش، سخن خود را آشکار نکن تا خبر فوت پدرم به حاکم مدینه برسد.

آن گاه ام احمد بسته ای حاوی دو هزار دینار را نزد حضرت رضا(علیه السلام) آورد و به حضرت تحویل داد. ام احمد می گوید: روزی امام کاظم(علیه السلام) محرمانه آن پول را به من داد و فرمود: «این امانت را نزد خود حفظ کن و به کسی اطلاع نده تا من بمیرم وقتی از دنیا رفتم، هرکس از فرزندانم آن را از تو درخواست کرد، به او تحویل بده و این نشانه وفات من است».

امام رضا(علیه السلام) آن امانت را گرفت و به همه بستگان و خدمت گزاران دستور داد جریان وفات امام را پنهان کنند تا خبر، به طور رسمی اعلان شود. سپس به خانه خود رفتند و دیگر در خانه پدر نخوابیدند. پس از چند روز نامه وفات امام کاظم رسید و معلوم شد درست همان وقتی که امام رضا(علیه السلام) خود اعلام کرده بودند، آن حضرت از دنیا رفته اند.

در این زمان ۳۵ سال از عمر شریف حضرت رضا(علیه السلام) می گذشت و از آن پس، زمام امامت و رهبری مردم را بر عهده گرفت.

واقفیه

یکی از حوادث تلخ پس از شهادت حضرت امام موسی کاظم(علیه السلام) پیدایش فرقه «واقفیه» در مذهب تشیّع بود. جریان از این قرار بود که امام کاظم(علیه السلام) در شهرهای مختلف، مانند: مصر، کوفه و خراسان... نمایندگانی داشت که خمس و سایر وجوهات شرعی را از شیعیان و دوستان امام می گرفتند و در راه هایی که امام فرمان می داد، به مصرف می رساندند.

دنیاپرستی و هواپرستی گروهی از آنان باعث شد که منکر وفات امام کاظم(علیه السلام) شوند و مدعی شدند که امام زنده است و مهدی امت اسلامی می باشد (۱). عثمان بن علی نماینده آن حضرت در مصر بود که اموال بسیاری نزد او جمع شده بود. حضرت رضا(علیه السلام) در نامه ای از او آن اموال را طلبید. وی در پاسخ حضرت نوشت که پدرت نمرده است. امام رضا(علیه السلام) به او نوشت که پدرم درگذشت و جمع زیادی از مردم بغداد

۱- (۱) . از آن جا که این گروه بر امامت حضرت کاظم(علیه السلام) توقف کردند و به امامان پس از ایشان اعتراف نکردند، آنان را «واقفیه» می گویند.

شاهـد وفات او بودنـد و اموالش میان ورثه او تقسـیم شـده است. عثمان چنین پاسـخ داد: اگر پـدرت زنده باشد، تو حق مطالبه اموال را نداری و اگر مرده باشد، به ما نگفته که اموالش را به تو بسـپاریم و اینک اموال به مصرف رسیده و کنیزانی که از این اموال بوده اند یا آزاد کرده یا تزویج کرده ام.

امام رضا(علیه السـلام) در پاسخ گروهی از واقفیه که می گفتند امام کاظم(علیه السـلام) زنده است فرمود: «شـگفتا! آیا رسول خدا(صـلی الله علیه و آله) می میرد، ولی پدرم موسـی نمی میرد؟! سوگند به خدا پدرم وفات کرد، چنان که رسول خدا(صـلی الله علیه و آله) وفات کرد؛ ولی خداوند بزرگ از لحظه رحلت پیامبر به بعد و زمانی پس از آن، پیاپی (تدیّن به) این دین را بر غیر عرب منت می گذارد، ولی این توفیق را از خویشان پیامبر بازمی دارد».

عاقبت یکی از سران واقفیه

«حسن بن وشاء» یکی از یاران حضـرت امام رضا(علیه السـلام) می گوید: روزی حضـرت رضا(علیه السـلام) در خراسان مرا به حضور طلبیـد و فرمود: «ای حسن! همین امروز «علی بن حمزه بطائنی» یکی از نمایندگان امام کاظم(علیه السـلام) که در کوفه بود (برجسـته ترین نماینـده آن حضـرت و سرسلسـله واقفیه) مُرد و همین لحظه او را در قبرش نهادند و دو فرشـته بالای سـرش آمدند و پرسیدند: پروردگارت کیست؟ گفت: الله؛ پرسیدند: پیامبرت کیست؟ گفت: محمد؛ پرسیدند: ولی تو کیست؟ گفت: علی بن ابی طالب، پرسـیدند: بعـد از او کیست؟ گفت: حسن. پرسـیدند: بعد از او کیست؟ گفت: حسـین؛ پرسـیدند: بعد از او کیست؟ گفت: علی بن الحسین؛ پرسیدند: بعد از او کیست؟ گفت: محمدبن علی؛ پرسیدند: بعد از او کیست؟ گفت: جعفربن محمد؛ پرسیدند: بعد از او کیست؟ گفت: موسی بن جعفر؛ پرسیدند: بعد از او کیست: زبان او گویا نشد. آن دو فرشته با تندی از او پرسـیدند: بعـد از او کیست؟ او سـکوت کرد؛ پرسـیدند: آیا موسـی بن جعفر تو را به این سـکوت امر کرده است؟ سـپس گرزی آتشین بر سرش زدند که قبر او از آتش شعله ور شد و هم چنان تا قیامت شعله ور است.

حسن بن وشاء می گویـد: از نزد امام(علیه السـلام) بیرون رفتم و تاریخ آن روز و آن ساعت را ضـبط کردم. طولی نکشـید که نامه ای از کوفه آمد و از مرگ علی بن حمزه بطائنی در همان روز و همان ساعت خبر داد.

پرسش

۱. برنامه امام رضا(علیه السلام) در دوران زندان پدرشان چه بود؟

۲. ام احمد چگونه از شهادت امام(علیه السلام) با خبر شد؟

۳. امام رضا(علیه السلام) در چند سالگی و در چه سالی به امامت رسیدند؟

۴. فرقه واقفیه چگونه در مذهب تشیع پیدا شد؟

۵. حضرت امام رضا(علیه السلام) در پاسخ گروهی از واقفیه که می گفتند امام کاظم(علیه السلام) زنده است، چه فرمود؟

۶. رئیس واقفیه که بود و چگونه امام رضا(علیه السلام) از مرگش خبر دادند؟

ص:۲۱

درس سوّم: آغاز امامت در مدینه

اشاره

پس از شـهادت حضـرت امام کاظم(علیه السلام) در سال ۱۸۳هجری، امامت حضـرت علی بن موسی الرضا(علیه السلام) آغاز شد. در این زمان امام(علیه السـلام) در مدینه زندگی می کردند و هارون، حاکم کشور بزرگ اسـلامی در بغداد حکومت می کرد.

هارون در سال ۱۹۳هجری مُرد و بنابراین، ده سال از دوران امامت حضـرت رضا(علیه السـلام) در عهد حکومت هارون سپری شد. امام رضا(علیه السـلام) ۱۷ سـال از دوران امـامتش را در مـدینه بود و ۳ سـال پایـان عمرشان با اجبار در خراسان در ایران سپری شد.

زندان های پیاپی امام کاظم(علیه السلام) و شهادت ایشان در زندان بغداد و علنی شدن این شهادت، برای هارون عباسی، بسیار گران تمام شـد و موقعیت سیاسـی خود را در میان شـیعیان از دست داد. او برای تصـحیح خطاهای خود، حضـرت رضا را آزاد گذاشت؛ هرچند قبلاً تصمیم گرفته بود که جانشین امام کاظم(علیه السلام) را هرکس که باشد، بکشد.

«عیسی بن جعفر» که یکی از همراهان هارون در سفر حج بود، می گوید: زمانی که از رِقَه (شهری در سوریه) عازم حجّ شدم، به هـارون گفتم: به یـاد داری که سوگنـد یاد نمودی اگر کسـی بعـد از موسـی بن جعفر ادّعای امامت کنـد، گردنش را بزنی! اینک علی بن موسـی است که ادّعای امامت می کند و شیعیانش همان اعتقادی را که در مورد پدرش موسی بن جعفر داشتند، درباره او دارند هارون درحالی که خشـمگین بود به او گفت: این چه سـخنی است که می گویی؟! آیا می خواهی همه آنها را بکشم؟!

امام رضا(علیه السلام) در برابر هارون

حضرت امام رضا(علیه السلام) گذشته از این که امامت خود را پس از پدر آشکارا اعلان نمود، هر گونه کمک به دولت عباسیان را تحریم کرد و در کلامی صریح چنین فرمود: «کمک به آنها و کارمندی در اداراتشان و کوشش برای تأمین نیازهایشان مساوی کفر است و توجه عمدی به آنها از گناهان کبیره است که نتیجه اش عذاب دوزخ می باشد».

اینک به نمونه هایی از برخورد امام با دستگاه هارونی توجه کنید:

۱. «محمدبن سنان» یکی از یاران حضرت رضا(علیه السلام) می گوید: به آن حضرت عرض کردیم: شما بعد از پدرتان، امامت خود را آشکار ساختید، با این که از شمشیرها خون می چکد! امام(علیه السلام) فرمود: «سخنی از رسول خدا مرا بر این کار جرأت داد؛ آن جا که فرمود: اگر ابوجهل از سر من یک نخ مو بگیرد، گواهی دهید که من پیامبر نیستم. و من نیز می گویم: اگر هارون یک نخ مو از سر من بگیرد، گواهی دهید که من امام نیستم».

۲. «علی بن ابی حمزه» به امام رضا(علیه السلام) عرض کرد: از این که امامت خود را آشکار نموده ای، از دستگاه هارون نمی ترسی؟ آن حضرت فرمود: «اگر بترسم آنها را یاری کرده ام. ابولهب، رسول خدا(صلی الله علیه و آله) را تهدید کرد، رسول خدا(صلی الله علیه و آله) به او فرمود: اگر از ناحیه تو خراشی به من برسد، من درغ گو هستم... من نیز به شما می گویم: اگر از ناحیه هارون خراشی به من برسد، من دروغ گو هستم».

۳. «اباصلت هروی» از دوستان نزدیک امام رضا(علیه السلام) و خادم ایشان می گوید: روزی حضرت رضا(علیه السلام) در مدینه در خانه شان بودند که مأمور هارون الرشید نزد ایشان آمد و گفت: امیرالمؤمنین هارون شما را می خواهد و هم اکنون به سوی او بیا! حضرت رضا(علیه السلام) به من فرمود: «در این وقت مرا نخوانده؛ مگر برای اتفاق بدی؛ اما قسم به خدا هیچ کاری که خلاف میلم باشد، نمی تواند انجام دهد؛ زیرا کلماتی از جدّم رسول خدا(صلی الله علیه و آله) به من رسیده که مرا از گزند او حفظ می کند». اباصلت می گوید: همراه حضرت رضا نزد هارون رفتیم. وقتی چشم حضرت رضا(علیه السلام) به او افتاد: دعای مخصوصی را خواند. هارون به امام رضا(علیه السلام) نگریست و گفت: ای اباالحسن! دستور

داده ام یکصد هزار درهم به شما بدهند و هرچه که به آن احتیاج دارید، بنویسید. وقتی از نزد هارون برمی گشتیم شنیدم که هارون می گفت: من تصمیمی داشتم و خدا اراده ای دیگر کرد و اراده خدا بهتر است.

راهبرد امام در مقابله با مزاحمت حکومت هارون

هرچند امام رضا(علیه السلام) امامت خویش را به سبب شرایط خاص آن زمان به طور علنی اعلان کرد و خود را جانشین پدرش معرفی کرد و مطمئن بود که هارون نمی تواند به او آسیبی برساند، امّا به هرحال دستگاه حاکم دائماً تمام حرکات آن حضرت را در مدینه به وسیله جاسوسانش زیر نظر داشت و گاه یاران آن حضرت را آزار می داد. بنابراین امام(علیه السلام) می بایست خیال دستگاه حکومت هارون را از خود راحت کند تا هارون گمان نبرد که امام رضا(علیه السلام) در صدد براندازی حکومتش می باشد، تا به این ترتیب بتواند بدون مزاحمت حکومت، گسترش فرهنگ اسلام اصیل را که از زمان جدش امام باقر(علیه السلام) آغاز شده و توسط پدرش امام کاظم(علیه السلام) ادامه یافته بود، استمرار بخشد.

«علی بن جعفر» می گوید: پس از شهادت موسی بن جعفر، حضرت ابوالحسن علی بن موسی الرضا، به بازار مدینه رفت و سگ و قوچ و خروسی را خرید و به خانه آورد. جاسوسان هارون فوراً گزارش آن را به هارون دادند و هارون پس از دریافت این خبر مطمئن شد که امام سرگرم کار خویش است و با خود گفت که از ناحیه حضرت رضا راحت شدیم؛ زیرا ظواهر امر حاکی از این بود که امام به امور اقتصادی روی آورده است. در همین زمان یکی دیگر از جاسوسان هارون به نام «زبیری» نامه ای به او نوشت و درآن چنین متذکر شد: علی بن موسی درب خانه خود را به روی مردم گشوده و مردم را به امامت خویش دعوت می کند. هارون پس از دریافت این نامه چنین گفت: شگفت از زبیری! با وجودی که به من خبر رسیده که حضرت رضا گوسفند و سگ و خروس خریده و به این امور مشغول شده، چگونه زبیری چنین چیزی نوشته!؟

به این ترتیب هارون سخن چینی زبیری را رد کرد و به اعتبار این که حضرت رضا(علیه السلام) مشغول دامداری است، مزاحم حضرت نشد.

پرسش

۱. حضرت امام رضا(علیه السلام) در چه سالی به امامت رسیدند؟ چند سال امامت کردند؟ در مدت امامت کجا ساکن بودند؟

۲. علت آزادی نسبی حضرت رضا(علیه السلام) در زمان هارون چه بود؟

۳. نظر امام رضا(علیه السلام) درباره کمک کردن به دولت عباسیان چه بود؟

۴. امام رضا(علیه السلام) چه راهبردی برای مقابله با مزاحمت دستگاه حکومت به کار برد؟

ص:۲۵

درس چهارم: غارت علویان مدینه به فرمان هارون

اشاره

پس از شهادت امام کاظم(علیه السلام) یکی از علویان مدینه به نام «محمدبن جعفر» علیه حکومت هارون قیام کرد. هارون یکی از خون خواران دستگاه خود به نام «جَلُّودی» را مأمور سرکوب شورشیان مدینه کرد و دستور داد که اگر بر محمدبن جعفر پیروز شد، گردنش را بزند و سپس خانه علویان مدینه را غارت کرده و برای زنان آنان جز یک لباس نگذارد.

جلّودی در اجرای فرمان هارون، با لشکر خود وارد مدینه شد و خانه های علویان را غارت کرد تا آن که به خانه حضرت رضا(علیه السلام) رسید. و با لشکر خود به خانه آن حضرت یورش برد. حضرت رضا همه زنان خانه را در اطاقی جای داد و خود جلوی در اطاق ایستاد و به کسی اجازه ورود نداد. جلّودی گفت: من باید حتماً وارد اطاق شوم و لباس های آنان را بگیرم. امام(علیه السلام) فرمود: من خودم لباس های آنان را می گیرم و به تو تحویل می دهم، اما جلّودی بر ورودش به اطاق زنان اصرار می کرد. امام در پاسخش گفت: قسم به خدا من خودم همین کار را انجام می دهم. سرانجام جلّودی چاره ای جز تسلیم در برابر کلام امام ندید. امام رضا(علیه السلام) وارد اطاق شد و لباس های اضافی آنان و حتی گوشواره ها و زیورآلات و همه آن چه در خانه بود، از آنان گرفت و به جلّودی تحویل داد و او را از در خانه اش راند.

ص:۲۶

حضرت رضا(علیه السلام) در عصر خلافت امین عباسی

هارون فرزنـد بزرگ خود «محمـد امین» را که از همسـرش «زبیـده» بود و به او علاقه فراوان داشت، ولیعهـد خود قرار داد و از مردم برای او بیعت گرفت و «عبـدالله مأمون» فرزنـد دیگرش را به عنوان جانشـین دوم خویش پس از امین معرفی نمود. پس از این اعلام، هارون برای سـرکوبی شورشـیان خراسان به همراه پسـرش مأمون از بغداد عازم خراسان (منطقه ای در شـمال شرقی ایران) شـد؛ اما در همین سـفر در خراسان از دنیا رفت. پس از مرگ هارون مردم در بغداد، با امین که ولیعهد هارون بود بیعت کردند.

خلافت امین حدود ۵ سال طول کشید. او در این مدت به خوش گذرانی و هوس بازی سرگرم بود و از سوی دیگر با برادرش مأمون که جانشـین پس از او بود، ناسازگاری کرد و به جای او پسـرش موسـی را ولیعهـد خود قرار داد. مأمون هم در خراسان ادعای حکومت کرد و لشکر مجهزی را به فرماندهی «طاهربن حسین» و «هَرثَمَه بن أعیَن» به سوی بغداد فرستاد تا کار برادرش را تمام کننـد. لشـکر مأمون در بغـداد به قدری عرصه را بر لشـکریان امین تنگ کرد که نزدیک بود، لشـکر او از گرسـنگی و تشـنگی بمیرنـد. در این هنگـام امین برای هَرثَمه نـامه نوشت و درخواست امـان و ملاقـات با او را کرد. هرثمه به او امان داد و امین سوار بر کشتی شد و خود را به هَرثَمه رساند. هرثمه او را پذیرفت و احترام کرد، اما سپاه طاهر، امین را دستگیر کرده و به فرمان طاهر آن قدر بر بدن او شمشیر زدند تا مرد. آن گاه سر از بدنش جدا کردند و برای مأمون فرستادند.

مـأمون سـر برادرش امین را در خانه اش بر چوبی نصب کرد و سـپاهیان خود را طلبیـد تا هرکـدام کنار آن سـر برونـد و آن را لعنت کرده و جایزه بگیرند. این کار موجب بدگویی دیگران شد و مأمون دسـتور داد سر بریده را از بالای چوب برداشتند و به بغداد فرستادند تا در کنار جسدش دفن شود.

سرگرم شـدن امین به خوش گـذرانی باعث شـد که در مدت پنج سال حکومت او، امام رضا(علیه السـلام) در مدینه از آزادی نسـبی برخوردار باشـد. امـام(علیه السـلام) از این فرصت اسـتفاده کرد و به تربیت شـاگردان و ترویـج و تـبیین مـذهب تشیع و رسـیدگی به امور شـیعیان پرداخت. امام(علیه السـلام) بیش از سـیصد عالم برجسـته را تربیت کرد که با مختصـری از زندگانی برخی از آنها آشنا می شویم.

یونس بن عبدالرحمن

او از شاگردان برجسته امام کاظم(علیه السلام) و امام رضا(علیه السلام) است که در سن ۷۳ سالگی در مدینه وفات کرد. یونس یکی از چهار نفری است که به عنوان حاملین علوم اسلامی معرفی شده اند. آن چهار نفر عبارتند از:

۱. سلمان فارسی؛ ۲. جابربن یزید جعفی؛ ۳. سید حمیری؛ ۴. یونس بن عبدالرحمن. امام رضا(علیه السلام) سه مرتبه برای او بهشت را ضامن شد. وی که دارای تألیفات گران قدری است، با بیان و قلمش از حریم ولایت اهل بیت پیامبر دفاع می کرد و به گفته «فضل بن شاذان»، یونس بن عبدالرحمن هزار کتاب در ردّ مخالفین تشیع نوشت.

یکی از کتاب های یونس کتاب یوم ولیله می باشد. این کتاب را «احمدبن خالد» در بستر بیماریش مطالعه می کرد که حضرت جواد(علیه السلام) (تنها فرزند امام رضا(علیه السلام) به عیادتش آمدند. امام جواد از اول تا آخر کتاب را ورق زدند و دو بار فرمودند: «خدا یونس را رحمت کند». «حسن بن علی بن یقطین» که از یاران اهل بیت است، می گوید: روزی به امام رضا(علیه السلام) عرض کردم: فدایت شوم! محل سکونتم از شما بسیار دور است؛ آیا در مسائل مورد نیاز و احکام دینم می توانم به یونس بن عبدالرّحمن مراجعه کنم؟ آیا یونس مورد اطمینان است؟ امام(علیه السلام) فرمود: آری، او مورد اطمینان است.

یک بار اهالی کوفه از یونس بن عبدالرحمن شکایت کردند و یونس غمگین شد. حضرت رضا(علیه السلام) به او فرمود: «ای یونس! وقتی امام از تو راضی باشد، باکی بر تو نیست». سپس برای آرامش یونس چنین فرمود:

«اگر در دست تو گوهر درخشانی باشد و مردم بگویند فضله حیوان است، یا در دست تو فضله حیوانی باشد و مردم بگویند، گوهر است، آیا گفتار مردم در تو اثر می کند؟» یونس پاسخ داد خیر. سپس امام(علیه السلام) فرمود: «وقتی راه و شیوه تو درست است و امام تو از تو راضی است، گفتار مردم اثری نخواهد داشت».

«عزیزبن مهتدی» وکیل امام رضا(علیه السلام) در قم، در نامه ای به حضرت رضا(علیه السلام) از یونس بن عبدالرحمن سؤال کرد. امام در پاسخ او چنین نوشت: «او را دوست بدار و برای او طلب رحمت کن؛ گرچه همه مردم شهر با او مخالفت کنند».

یونس پس از شـهادت امام کاظم(علیه السـلام) مردم را به امامت حضرت رضا دعوت می کرد. روزی دو نفر از سران واقفیه به او پیغام دادند که دست از این کار بردار و در برابر آن از هرکدام از ما ده هزار دینار طلا بگیر، امّا یونس در پاسخ آنها نوشت: از امام باقر و امام صادق(علیهما السلام) برای ما روایت شده که فرمودند: «هرگاه بدعت در دین آشکار شد، بر دانشمند واجب است که علم خویش را آشکار کند؛ وگرنه نور ایمان از او رخت برمی بندد و من هرگز جهاد در دین و امر خدا را ترک نمی کنم».

ص:۲۹

پرسش

۱. چرا هارون دستور غارت علویان مدینه را داد؟ رفتار امام رضا(علیه السلام) در برخورد با غارتگران چگونه بود؟

۲. هارون چه کسانی را به عنوان جانشین اول و دوم خود معرفی کرد و سرنوشت آنان چه شد؟ به اختصار بنویسید.

۳. چه عواملی باعث آزادی نسبی امام رضا(علیه السلام) در زمان امین عباسی شد؟

۴. چهار نفری را که به نام حاملین علوم ائمه شناخته شدند، نام ببرید؟

۵. امام رضا(علیه السلام) در عکس العمل به شکایت مردم کوفه از دست یونس بن عبدالرحمن چه فرمود؟

ص:۳۰

درس پنجم: شاگردان حضرت

صفوان بن یحیی

صفوان، هم از شاگردان امام کاظم(علیه السلام) و هم از شاگردان امام رضا(علیه السلام) بود. او دانشمندی بزرگ بود و حدود سی جلد کتاب در علوم اسلامی نوشت و در سال ۲۱۰ هجری در مدینه درگذشت. وی از پارسایان و عابدان بود و هر روز یکصد و پنجاه رکعت نماز می خواند و در سال سه ماه را روزه می گرفت و هر سال سه بار زکات اموالش را می پرداخت. امام جواد(علیه السلام)، برای او دعا کرد و فرمود: «خداوند جزای خیر به صفوان بدهد که نسبت به من وفا کرد.»

او از امامان معصوم(علیهم السلام) روایات بسیاری نقل کرده است. روزی صفوان در مدینه به حضرت رضا(علیه السلام) عرض کرد: قبل از آن که خداوند ابوجعفر (امام جواد) را به شما عطا کند، درباره جانشین بعد از خودتان پرسیدم، در پاسخ فرمودید که خداوند پسری به من عنایت می کند؛ اکنون که خداوند به شما پسری داده است (حضرت رضا(علیه السلام) در سن ۴۷ سالگی دارای فرزند پسر شدند) اگر حادثه ای برای شما رخ دهد و ما زنده باشیم، به چه کسی مراجعه کنیم؟ حضرت رضا(علیه السلام) به پسرش جواد که پیش روی او ایستاده بود، اشاره کرد و فرمود: جانشین من این است. صفوان گفت: او پسری سه ساله است! امام رضا(علیه السلام) فرمود: «خردسالی او مانع از امامتش نمی شود. حضرت عیسی، کمتر از سه سال داشت که به پیامبری برانگیخته شد».

حسن بن محبوب

او یکی از شخصیت های برجسته در علوم اسلامی و از شاگردان نزدیک امام رضا(علیه السلام) بود. حسن بن محبوب در سن ۷۵ سالگی و در سال ۲۲۴هجری یعنی در زمان امامت حضرت جواد(علیه السلام) از دنیا رفت. حضرت رضا(علیه السلام) در مقام و منزلت او فرمود: «همانا خداوند به حکمت خود تو را تأیید کرد و زبانت را گویا ساخت. به راستی که نیکو عمل کردی و به حقیقت رسیدی، خداوند تو را به رشد و کمال هدایت کند و خیر و سعادت را بر تو آسان گرداند و در راه بندگی اش توفیق بخشد».

حسن بن محبوب کتاب های زیادی را در علوم اسلامی به رشته تحریر درآورد. یکی از کتاب های او نوادر است که دو هزار صفحه دارد. وی از کسانی است که جز روایاتی که به صحت و درستی آن اعتقاد داشت، از امام معصوم(علیه السلام) نقل نکرده است. ابوبصیر می گوید: به امام رضا(علیه السلام) عرض کردم حسن بن محبوب برای ما رساله ای از احکام آورده است و امام(علیه السلام) آن را تصدیق فرمود.

معروف کرخی

او یکی از غلامان آزاد شده حضرت رضا و شاگرد ایشان بود. پدر و مادر معروف که مسیحی بودند وی را در کودکی به مکتب فرستادند. معلم طبق آیین مسیحیت به او گفت بگو: عیسی سومین شخص از سه خداست. معروف در پاسخ گفت: خدا یکتا و بی همتاست. معلم او را تنبیه سختی کرد و معروف از دست معلم گریخت و خود را به حضرت رضا(علیه السلام) رساند و به دست آن حضرت مسلمان شد. پدر و مادر معروف که از فرار فرزندشان نگران شده بودند، از خدا خواستند که فرزندشان به سوی آنان بازگردد و تسلیم دین او شوند.

معروف پس از مسلمان شدن به خانه بازگشت و پدر از دین او پرسید. معروف پاسخ داد: من بر دین اسلام هستم و دین اسلام را برای پدر توضیح داد و پدر و مادر او نیز مسلمان شدند. معروف چنان شیفته کمالات حضرت رضا شده بود که همه کارهایش را رها کرد و زندگی خود را با افتخار خدمت گزاری در خانه حضرت رضا ادامه داد. از معروف چنین نقل شده که به مردم می گفت در حوائج و خواسته های تان

خدا را به سر من قسم بدهید، حاجت های شما برآورده می شود. مردم از کلام او تعجب می کردند و علت را می پرسیدند. معروف می گفت: من سرم را مدتی بر آستانه حضرت رضا گذاشته ام! (و از این جهت نزد خدا احترام دارد.)

آورده اند که مردی خواست خدمت حضرت رضا(علیه السلام) برسد و از او دعایی را بیاموزد که طوفان دریا ساکن شود، اما موفق به دیدار حضرت رضا نشد. معروف چیزی نوشت و به آن مرد داد و گفت: اگر گرفتار طوفان دریا شدی، آن چه در این نوشته بود، بخوان؛ دریا آرام می گیرد. مرد نوشته را گرفت و به مسافرت دریا رفت و اتفاقاً گرفتار طوفان شد. او فوراً کاغذ را بیرون آورد و باز کرد و چنین گمان می کرد که در این کاغذ دعایی است که معروف از حضرت رضا(علیه السلام) فرا گرفته است؛ اما با کمال تعجب دید درآن نوشته:

«ای دریا! به حق معروف، هم نشین رضا آرام بگیر». مرد از این نوشته ناراحت شد و نوشته را به دریا انداخت؛ اما با کمال تعجب دید که طوفان دریا فرونشست و امواج آرام گرفت.

علی بن میثم

او یکی از علمای برجسته و نوه میثم تمار است. علی بن میثم از شاگردان خاص حضرت رضا(علیه السلام) بود و در بحث و مناظره مهارتی فراوان داشت که به دو نمونه از آنها اشاره می شود:

۱. روزی علی بن میثم از فردی مسیحی که صلیب بر گردن داشت پرسید: چرا شکل صلیب را در گردن خود آویخته ای؟ مسیحی پاسخ داد: زیرا این شبیه داری است که حضرت عیسی را بر آن کشیدند. علی بن میثم پرسید: آیا خود حضرت عیسی دوست دارد که چنین شکلی را به گردن آویزد؟ مسیحی گفت: نه، هرگز. علی بن میثم پرسید: چرا؟ مسیحی گفت: زیرا عیسی به شکل چیزی که با آن کشته شده، علاقه ندارد. علی بن میثم پرسید: آیا حضرت عیسی سوار بر الاغ می شد تا به دنبال نیازهای خود برود؟ مسیحی پاسخ داد: آری. علی بن میثم گفت: آیا حضرت عیسی دوست می داشت که الاغش زنده باشد تا او را به مقصد برساند و کارهایش را انجام دهد؟

مسیحی پاسخ داد: آری. علی بن میثم گفت: تو چیزی را که حضرت عیسی علاقه داشت باقی بماند، ترک کرده ای، ولی صلیبی را که به آن علاقه نداشت، بر گردن آویخته ای! درحالی که سزاوار است، شکل الاغ را به گردن بیاویزی و صلیب را دور بیندازی.

۲. روزی علی بن میثم بر «حسن بن سهل» وزیر مأمون وارد شد و دید وزیر، کسی را که منکر خداست و خدا را قبول ندارد، در بالای مجلس نشانده و به او احترام می کند و همه بزرگان و دانشمندان را در پایین دست او نشانده است. علی بن میثم ناراحت شد به حسن بن سهل گفت: ای وزیر! امروز در بیرون خانه تو، کِشتی ای را دیدم که بدون ناخدا و بدون ریسمان، از این سو به آن سو می رفت. منکر خدا همان دم به وزیر گفت: این مرد دیوانه است؛ زیرا سخن آشفته و نادرست می گوید. علی بن میثم گفت: نه، درست سخن می گویم و دیوانه نیستم.

منکر خدا گفت: کشتی چوبی که از جمادات است و عقل و جان ندارد، چگونه بدون ناخدا و راهنما از این سو به آن سو حرکت می کند؟ علی بن میثم گفت: آیا سخن من تعجب آورتر است یا سخن تو که می گویی این دریای بی کران بدون آفریدگار و بدون راهنمایی که دارای عقل و جان باشد در تلاطم است؟ به گمان تو این گیاهانی که در زمین می روید و بارانی که از آسمان می بارد، خالق و مدبّری ندارد، در عین حال تعجب می کنی که یک کشتی ساده، بدون مدبّر و ناخدا حرکت نماید؟!

ص:۳۴

پرسش

۱. چهار تن از شاگردان معروف حضرت رضا(علیه السلام) را نام ببرید.

۲. حضرت رضا(علیه السلام) در پاسخ صفوان بن یحیی که به سن کم امام جواد(علیه السلام) برای امامت اعتراض داشت چه فرمودند؟

۳. ویژگی عبادی صفوان بن یحیی چه بود؟

۴. ویژگی حسن بن محبوب در نقل روایات از ائمه(علیهم السلام) چه بود؟

۵. چرا معروف کرخی مسلمان شد؟ نمونه ای از اخلاص او را به حضرت رضا(علیه السلام) بنویسید؟

۶. یکی از مناظره های علی بن میثم را به اختصار بنویسید.

ص:۳۵

درس ششم: تزلزل در حکومت مأمون عباسی

اشاره

قبلاً دانستید که مأمون در سال ۱۹۸هجری برادرش امین را کشت و به عنوان هفتمین خلیفه عباسی بر مسند خلافت نشست و زمام امور کشور پهناور اسلامی را که در آن عصر بزرگ ترین کشور جهان بود، به دست گرفت.

ارکان حکومت خودکامه مأمون، از جهاتی متزلزل بود و در مورد دوام حکومتش، نگرانی شدید داشت، زیرا:

۱. علویان و طرفدارانشان که از حکومت عباسیان، دلی پریشان و پرخون داشتند، هرگز حکومت او را تأیید نمی کردند؛ بلکه در هر فرصتی در هر منطقه، پرچم مخالفت بر ضد او برمی داشتند.

۲. عباسیان و طرفدارانشان دل خوشی از مأمون نداشتند؛ زیرا او برادرش امین را کشت و سر بریده امین را برای نمایش قدرت بر روی چوبی نصب کرد. این کار موجب رنجش عباسیان شد؛ زیرا عباسیان، امین را ولیعهد رسمی و مشروع هارون می دانستند و او را که پسر زبیده، بانوی برجسته عباسی بود، بر مأمون پسر «مراجل» که کنیزی ایرانی الاصل بود، ترجیح می دادند.

۳. اعراب که به برتری نژاد عرب معتقد بودند، هرگز حاضر نبودند حکومت مأمون را بپذیرند؛ زیرا می دیدند ارتباط او با ایرانیان، بیشتر است و مربی و معلم او، «فضل بن

سهل» ایرانی است که دو پست حساس کشور یعنی فرماندهی ارتش و نخست وزیری را به دست گرفته و هم چنین مشاور مخصوصش «یحیی بن اکثم» خراسانی است.

۴. ایرانیان و خراسانیان به طور فطری طرفدار و دوستدار خاندان رسالت بودند و به علویان تمایل داشتند. از این رو مأمون که یک عبّاسی بود و رو در روی خاندان رسالت قرار داشت و پدرش هارون، قاتل حضرت امام کاظم(علیه السلام) بود، نمی توانست در میان آنها پایگاه مردمی داشته باشد.

۵. شیعیان جهان در هر کجا بودند، ولایت و رهبری غیر امامان را حکومت طاغوت می دانستند و به یقین معتقد به حکومت حاکمان بر حق، یعنی امامان معصوم(علیهم السلام) بودند.

این امور و برخی امور دیگر موجب شد که مأمون در مورد دوام حکومت خود نگران باشد و چاره ای جز این ندید که در این مورد، هرچه زودتر اقدامی جدّی کند و با یک سیاست منطقی و مقبول، تزلزل حکومتش را برطرف کند.

پس حضرت رضا(علیه السلام) را که در میان ایرانیان و علویان پایگاه مردمی محکمی داشت، از مدینه به خراسان دعوت کرد و خلافت یا ولایت عهدی را به او سپرد و با این نیرنگ از خطرهای جدّی پیش گیری کرد.

گرچه در ظاهر، چنین وانمود می شد که مأمون شیعه حقیقی است و به راستی می خواهد امام رضا(علیه السلام) بر مسند خلافت بنشیند و به حق حکومت نماید. ولی حوادث بعد به روشنی ثابت کرد که مأمون برای حفظ قدرت خود، ظاهرسازی کرده و می خواست وجود حضرت رضا(علیه السلام) را پلی برای رسیدن به مقاصد شوم خود قرار دهد و با این ترفند، چند صباحی بیشتر حکومت کند. اما این که چرا حضرت رضا(علیه السلام) دعوت او را پذیرفت، علل آن در صفحات بعد روشن خواهد شد.

چگونگی دعوت مأمون از امام رضا(علیه السلام)

مأمون برای آوردن حضرت رضا(علیه السلام) از مدینه به خراسان، نامه ها و پیام های دعوت بسیار، برای آن حضرت فرستاد، امام(علیه السلام) این دعوت ها را رد می کرد، ولی مأمون با اصرار و پافشاری بسیار، امام رضا(علیه السلام) را ناگزیر کرد که به سوی خراسان حرکت کند.

«شیخ صدوق» می نویسد: امام رضا(علیه السلام) با آوردن عذرهای بسیار، جواب رد می داد،

اما سرانجام دریافت که مأمون دست بردار نیست. ناگزیر به سوی خراسان حرکت کرد. در این هنگام حضرت جواد(علیه السلام)، تنها پسر حضرت امام رضا(علیه السلام)، هفت ساله بود که با مادرش در مدینه ماند.

مأمون گروهی را به فرماندهی «رَجاء بن ابی ضَحّاک» مأمور کرد تا حضرت رضا(علیه السلام) را به خراسان بیاورند. او دستور داد که مسیر راه به گونه ای انتخاب شود تا از قم و شهرهایی که شیعیان آن فراوان است عبور نکنند. منظور مأمون از این فرمان این بود که مبادا شیعیان گرد آن حضرت اجتماع کنند و بر ضد حکومت او شورش نمایند. (۱)

وقتی حضرت رضا(علیه السلام) با همراهان وارد خراسان شدند و به پایتخت مأمون شهر «مرو» رسیدند، مأمون و اطرافیان، استقبال گرمی از امام رضا(علیه السلام) نمودند و با تجلیل و احترام فراوان به آن حضرت و همراهانش خیر مقدم گفتند. برای حضرت رضا(علیه السلام) خانه جداگانه ای را تعیین نموده و آن حضرت را به آن جا وارد نمودند.

۱- (۱) . با وجود این تدبیر، هنگام عبور کاروان حضرت رضا(علیه السلام) از شهر نیشابور، جمعیّتی که آن را یک صد هزار نفر تخمین زده اند، به استقبال امام(علیه السلام) آمدند. حضرت رضا(علیه السلام) سوار بر استر، درحالی که زیر سایبان کجاوه قرار داشت وارد نیشابور شد. «ابوزرعه» و «محمدبن اسلم» که دو نفر از علمای اهل تسنّن و از بزرگان و حافظان حدیث بودند، به همراه جمع دیگری از دانشمندان جلو آمدند و امام رضا(علیه السلام) را به اجداد پاکش سوگند دادند که سر از کجاوه بیرون آورد و برای آنان حدیثی را از پدرانش و از جدّش برای آنان بخواند. آن حضرت سایبان بالای کجاوه را کنار زد و همین که چشم مردم به چهره نورانی ایشان افتاد فریاد زدند و بر اثر شدّت احساسات گریستند و مدتی طول کشیدتا بزرگان قوم آنان را ساکت کردند. در این هنگام امام رضا(علیه السلام) فرمود: پدرم موسی بن جعفر برایم حدیث کرد از پدرش جعفربن محمد و او از پدرش محمدبن علی و او از پدرش علی بن الحسین و او از پدرش حسین بن علی و او از پدرش علی بن ابی طالب و او از رسول خدا¦ و اواز ذات پاک خدا که فرمود: «لا إله إلاّ الله (اقرار به یکتایی خدا) دژ محکم من است و کسی که داخل دژ من شود، از عذاب من در امان است». بیش از بیست هزار نفر که سواد خواندن و نوشتن و قلم و دوات با خود داشتند، این حدیث قدسی را نوشتند. کاروان امام کمی حرکت کرد و امام بار دیگر به مردم توجّه کرد و فرمود: «ایمنی از عذاب خدا شرطهایی دارد که من هم از آن شرطها هستم.» امام با این سخنش برای مردم توضیح داد که توحید با پذیرفتن رهبری امام حق موجب نجات خواهد بود، نه توحید بدون امامت.

پرسش

۱. علل تزلزل حکومت مأمون عباسی چه بود؟

۲. مأمون برای رفع تزلزل حکومتش چه تصمیمی گرفت؟

۳. مأمون به مأمورانش در آوردن امام رضا(علیه السلام) از مدینه به مرو چه دستوری داد؟ سبب آن چه بود؟

۴. عکس العمل مردم نیشابور هنگام ملاقات با امام چگونه بود؟

۵. امام رضا(علیه السلام) برای مردم نیشابور چه حدیثی خواندند؟

ص:۳۹

درس هفتم: گفت وگو برای پذیرش ولایت عهدی

اشاره

هنگامی که امام رضا(علیه السلام) وارد «مرو» شد و مورد استقبال مأمون و همراهان قرار گرفت، در خانه مخصوصی که برای امام(علیه السلام) آماده شده بود، وارد گردید و پس از چند روز استراحت و رفع خستگی راه، مذاکرات مأمون و حضرت رضا(علیه السلام) آغاز شد.

«اباصلت هروی» می گوید: مذاکرات مأمون با حضرت را چنین نقل می کند:

مأمون: ای پسر رسول خدا(صلی الله علیه و آله)! علم، کمال، پارسایی و تقوا و عبادت تو را به خوبی شناخته ام؛ نظرم بر این است که شما از من سزاوارتر به مقام رهبری هستید.

امام رضا(علیه السلام): به بندگی خدا افتخار می کنم و به وسیله زهد از دنیا امید نجات از گزند دنیا را دارم و به وسیله تقوا و پروا از گناهان، به رستگاری و رسیدن به نعمت های الهی امیدوارم و در پرتو تواضع در دنیا، آرزوی مقام ارجمند در پیشگاه خداوند دارم.

مأمون: من تصمیم گرفته ام خودم را از مقام خلافت و رهبری برکنار کنم و آن را برعهده شما بگذارم.

امام رضا(علیه السلام): اگر این مقام از آن توست، خداوند آن را برای تو قرار داد؛ بنابراین بر تو روا نیست لباسی را که خداوند آن را برای قامت تو دوخته، بیرون آوری و به دیگری بسپاری و اگر خلافت از آن تو نیست، برای تو روا نیست چیزی را که از آن تو نیست به من واگذار کنی.

مأمون: ای پسر پیامبر! حتماً باید این مقام را بپذیری!

امام رضا(علیه السلام): هرگز این کار را از روی اختیار انجام نمی دهم.

مأمون، مکرّر با امام(علیه السلام) در این مورد گفت وگو می کرد و می کوشید که امام رضا(علیه السلام) مقام خلافت را بپذیرد. این مذاکرات حدود دو ماه به طول انجامید و امام(علیه السلام) هم چنان درخواست مأمون را ردّ می کرد.

سرانجام مأمون از این که امام(علیه السلام)، مقام رهبری را بپذیرد، مأیوس گردید؛ به امام(علیه السلام) عرض کرد: اکنون که مقام خلافت را نمی پذیری، ولیعهد من باش، تا بعد از من زمام امور و رهبری را به دست گیری.

امام رضا(علیه السلام): سوگند به خدا پدرم از پدرانش، از امیرمؤمنان(علیه السلام) نقل کردند که رسول خدا(صلی الله علیه و آله) درباره من فرمود: «من قبل از تو درحالی که به زهر مسموم شده ام مظلومانه کشته می شوم. فرشتگان آسمان و زمین برای(مظلومیت) من می گریند و در سرزمین غربت در کنار قبر هارون به خاک سپرده می شوم».

مأمون با شنیدن این سخن گریست و گفت: ای پسر پیامبر! با زنده بودن من چه کسی تو را می کشد یا قدرت بی ادبی نسبت به تو را دارد؟!

امام رضا(علیه السلام): اگر خدا بخواهد قاتل خودم را معرفی می کنم.

مأمون: ای پسر پیامبر! تو با این سخنت می خواهی، خود را سبک (و راحت) کنی و مقام (خلافت و ولیعهدی) را از خود دور سازی، تا مردم بگویند: علی بن موسی الرضا(علیه السلام) در دنیا زاهد است!

امام رضا(علیه السلام): سوگند به خدا از آن هنگام که خدا مرا آفریده، دروغ نگفته ام و زهد را برای دنیا ننموده ام و می دانم که مقصود تو (از این ترفند و نیرنگ) چیست.

مأمون: مقصود من چیست؟

امام رضا(علیه السلام): اگر راست بگویم در امان هستم؟

مأمون: آری، در امان هستی.

امام رضا(علیه السلام): مقصود تو این است که مردم بگویند: علی بن موسی الرضا(علیه السلام) در دنیا زهد ننمود، بلکه دنیا در او زهد نمود (او دنیا را رها نکرد، بلکه دنیا او را رها کرد) آیا نمی بینید که به طمع خلافت، مقام ولایت عهدی را پذیرفت.

وقتی مأمون سخن صریح و قاطع امام رضا(علیه السلام) را شنید، خشمگین شد و به امام(علیه السلام) گفت: تو همواره با من رفتار ناپسند می کنی و از خشونت و جلالت من خود را در امان می یابی! به خدا سوگند یاد می کنم که اگر ولایت عهدی را نپذیری، تو را بر آن مجبور سازم؛ اگر آن را برعهده گرفتی که هیچ، وگرنه گردنت را می زنم!

امام رضا(علیه السلام) فرمود: «خداوند مرا نهی کرد که خود را به هلاکت بیفکنم. اگر پای اجبار و قتل در کار است، آن چه بخواهی انجام بده و من ولایت عهدی را می پذیریم؛ مشروط بر این که، هیچ کس را نصب و عزل نکنم و رسم و سنّتی را جابه جا ننمایم؛ بلکه دورا دور نظارت و اشاره نمایم».

از سخن امام چنین برمی آید که:

پذیرش ولایت عهدی مأمون از سوی حضرت رضا(علیه السلام) امری بدون تأثیر و مشروط بر کناره گیری از سیاست های عزل و نصب مأمون بود و پذیرفتن چنین ولایت عهدی امام برای مأمون که می خواست ارکان متزلزل حکومت خود را در پرتو وجود امام استوار سازد، بی فایده بود.

مجلس بیعت

مأمون پس از پذیرش ولایت عهدی اجباری از سوی حضرت رضا(علیه السلام)، مجلسی را در روز پنجشنبه، پنجم ماه رمضان سال ۲۰۱ هجری که از قبل، روز بیعت اعلام شده بود، با حضور رجال و شخصیت ها و قضات و بزرگان کشور تشکیل داد. مأمون دستور داد تا حاضران لباس های سبز را که شعار علویان بود بپوشند و لباس های سیاه را که شعار عباسیان بود از تن بیرون آورند و جایگاه مخصوصی را در کنار جایگاه خودش در آن مجلس برای امام آماده کردند و همه بزرگان کشور با امام(علیه السلام) به عنوان ولایت عهدی بیعت کردند.

پس از این بیعت، مأمون فرمان داد تا سکه ها را به نام حضرت رضا(علیه السلام) مهر کردند و نام امام رضا(علیه السلام) بر سکه های کشور اسلامی نقش بست و دخترش «اُمّ حَبیبه» را به عقد ازدواج امام رضا(علیه السلام) درآورد.

ص:۴۲

پرسش

۱. امام رضا(علیه السلام) در پاسخ به اصرار مأمون برای پذیرش حکومت چه فرمود؟

۲. پس از نپذیرفتن حکومت از سوی امام رضا(علیه السلام) مأمون چه پیشنهادی کرد و امام چه فرمود؟

۳. حضرت رضا(علیه السلام) علت اصرار مأمون بر پذیرش حکومت را چه امری بیان فرمود؟

۴. سرانجام چگونه حضرت رضا(علیه السلام) ولایت عهدی مأمون عباسی را پذیرفت؟

۵. امام با چه شروطی ولایت عهدی را پذیرفت؟

۶. در چه تاریخی بیعت بزرگان کشور با امام رضا(علیه السلام) انجام شد؟

ص:۴۳

درس هشتم: نمازی که برگزار نشد

اشاره

۲۵ روز بعـد از مجلس بیعت برای ولاـیت عهـدی حضـرت رضا(علیه السـلام)، عیـد فطر فرا رسـید. مأمون، برای امام رضا(علیه السلام) پیام فرستاد که برای نماز عید آماده شو و آن را اقامه کن و خطبه آن را بخوان.

امام رضا(علیه السـلام) به مأمون پیام داد: «به شـروطی که در مورد ولایت عهـدی بین من و تو بود، آگاه هستی؛ بنابراین مرا از خواندن نماز عید و خطبه که از وظایف حاکم است، معاف بدار».

مأمون پاسخ داد: می خواهم با انجام این کار، احساسات مردم آرام گردد و آنها فضایل و کمالات تو را بشناسند.

حضـرت رضا(علیه السلام) چندین بار از مأمون خواست که او را معاف بدارد؛ ولی مأمون با اصرار و پافشاری، می گفت: باید نماز عید را شما اقامه کنید.

سرانجام حضرت رضا(علیه السلام) به مأمون پیغام داد که اگر بناست من نماز عید را بخوانم، همانند روش پیامبر(صلی الله علیه و آله) و امیرمؤمنان(علیه السلام) نماز می خوانم (نه مانند روش خلفا).

مأمون گفت: هرگونه که می خواهی، بخوان. آن گاه مأمون دستور داد تمام مردم، صبح زود به در خانه امام رضا(علیه السلام) آمده و اجتماع کنند.

«یاسر» خادم امام می گوید: سرداران و سپاهیان در اطراف خانه امام(علیه السلام) اجتماع

ص:۴۴

کردنـد و مردم از بزرگ و کوچـک و زن و مرد و کودک سـر راه امام(علیه السـلام)، صف کشـیدند. عـدّه ای بر پشت بام ها رفتنـد و شـکوه ملکوتی خاصّی همه جـا را فرا گرفت. هنگـامی که خورشـید طلوع کرد، امـام رضا(علیه السـلام) غسل نمود و عمّامه سفیدی که از پنبه بود بر سر نهاد. یک سرش را روی سینه و سر دیگرش را میان دوشانه انداخت و دامن به کمر زد و به همه پیروانش دستور داد چنان کنند.

سپس عصایش را به دست گرفت و بیرون آمـد. ما در پیشاپیش آن حضـرت حرکت می کردیم. او پابرهنه بود و وقتی حرکت کرد، سـر به سوی آسـمان برداشت و چهار بار تکبیر گفت. ما گمان کردیم آسمان و در و دیوار، همه با او هماهنگ و هم نوا تکبیر می گویند.

لشـکریان و کشوریان، با شـکوه ویژه ای، صف به صف ایسـتاده بودنـد. امام رضا(علیه السـلام) بر در خانه ایسـتاد و تکبیرهای نماز روز عید را تکرار کرد.

جمعیّت صـدای خود را به این تکبیرهـا بلنـد کردنـد و سراسـر شـهر «مرو» یـک پارچه گریه و شـیون و فریاد شـد. هنگامی که سردمداران و رؤسا، دیدند امام رضا(علیه السلام) با کمال سادگی و با پای برهنه از خانه بیرون آمده، از مرکب های خود پیاده شدند و پابرهنه گشـتند و همراه امام(علیه السلام) حرکت کردند. حضرت هر ده قدم می ایستاد و سه تکبیر می گفت و زمین و زمان با احساسات پرشور و درحالی که گویا اشک می ریختند، با غرّش تکبیر هم نوا شده بودند.

مأموران آن صحنه عظیم ملکوتی را به مأمون گزارش دادند. «فضل بن سهل ذوالرّیاستین» (نخست وزیر و رئیس لشکر) که نزد مأمون بود، به او گفت:

ای امیر مؤمنان! اگر امام رضا(علیه السـلام) با این شـکوه به مصلّی برسد، مردم شـیفته مقام او می گردند (و آن گاه برای مقام شما خطرناک خواهد شد. صلاح این است که از او بخواهی تا بازگردد.

مأمون شخصی را نزد امام رضا(علیه السلام) فرستاد و چنین پیام داد: ما تو را زحمت دادیم و نمی خواهیم زحمت دیگری بر تو افزون گردد، کرم فرما و بازگرد. و باید همان که قبلاً با آنها اقامه نماز می کرد، نماز را اقامه کند. امام(علیه السلام) بی درنگ کفش خود را طلبیـد و بر مرکب خود سوار شـد و بازگشت. سـروصدا و فریاد و اختلاف از میان مردم بلنـد شـد و در آن روز، نماز عید به درستی برگزار نشد.

ص:۴۵

پاسخ امام رضا(علیه السلام) به پرسش های اعتراض آمیز

گفته شد که هرگز امام رضا(علیه السلام) به پذیرش ولایت عهدی راضی نبود؛ بلکه براثر تهدید مأمون، به آن مجبور شد.

ناخشنودی آن حضرت به حدّی بود که می گفت: «خدایا اگر نجات من از آن چه در آن هستم به وسیله مرگ است، همین لحظه مرگ مرا برسان». آن حضرت تا زمانی که از دنیا رفت، همواره از ولایت عهدی محزون و غمگین بود تا از دنیا رفت.

پس از ولایت عهدی ظاهری آن حضرت، عدّه ای به سؤال و بعضی به اعتراض، از آن حضرت پرسیدند که چرا ولایت عهدی مأمون را پذیرفته است؟ آن بزرگوار در پاسخ آنها گاهی می فرمود:

«عزیز مصر، مشرک بود؛ حضرت یوسف(علیه السلام) پیامبر خدا بود؛ یوسف از عزیز مصر خواست تا او را رئیس دارایی کشور کند؛ درصورتی که مأمون مسلمان است و من نیز وصی پیامبر(صلی الله علیه و آله) هستم، نه پیامبر».

و زمانی می فرمود: «خدا می داند که مرا بین قبول و قتل مجبور کردند و من قبول را بر قتل ترجیح دادم. آیا یوسف(علیه السلام)، پیامبر خدا نبود؟ او هنگام ضرورت، رئیس دارایی کشور مصر شد. اضطرار و اجبار هم مرا بر آن واداشت».

شخص دیگری به امام رضا(علیه السلام) عرض کرد: چه چیز موجب شد که ولایت عهدی مأمون را پذیرفتی؟ امام(علیه السلام) در پاسخ فرمود: «همان چیزی که موجب شد جدّم امیر مؤمنان علی(علیه السلام) به شورای (شش نفری عمر بن خطّاب) وارد گردید».

از این پاسخ ها چند مطلب زیر به دست می آید:

۱. امام رضا(علیه السلام) از پذیرش ولایت عهدی ناراضی بود.

۲. آن حضرت برای قبول آن، مجبور شد.

۳. ولایت عهدی آن حضرت، ظاهری بود و برای مأمون که می خواست بهره برداری سیاسی کند، بی فایده بود.

۴. ولایت عهدی او هم چون ورود یوسف(علیه السلام) در دستگاه طاغوتی فراعنه مصر، برای احقاق حق و دفاع از حقوق مستضعفین و از روی ضرورت بود.

۵. ولایت عهدی آن حضرت، هم چون ورود امیرمؤمنان علی(علیه السلام) در شورای شش نفری عمر، از روی اجبار و اتمام حجّت بود.

پرسش

۱. چرا امـام رضـا(علیه السـلام) ابتـدا از خوانـدن نمـاز عیـد فطر امتنـاع کرد و چرا مأمون پیش از برگزاری نماز دسـتور داد که امام(علیه السلام) به منزل بازگردند.

۲. امام رضا(علیه السلام) چگونه پذیرش ولایت عهدی را با کار حضرت یوسف مقایسه کرد؟

۳. چرا امام رضا(علیه السـلام) پذیرش ولایت عهدی خودش را با ورود حضـرت علی(علیه السلام) به شورای شش نفره عمربن خطاب مقایسه کرد؟

ص:۴۷

درس نهم: گفت وگوهای علمی

اشاره

یکی از فرازهـای مهم زنـدگانی حضـرت امام رضا(علیه السـلام) در ایران، شـرکت در مجالسـی بود که به عنوان گفت وگوی علمی تشـکیل می شد. این مجالس که بیشتر با حضور مأمون و دانشـمندان بود، غالباً با هدف ارزیابی علم امام(علیه السـلام) یا ضربه به موقعیت علمی ایشان انجام می گرفت، امّا پاسـخ های علمی و دقیق امام(علیه السـلام)، همه بدخواهان ایشان را ساکت می کرد و چاره ای جز تسلیم در برابر مقام علمی آن حضرت نداشتند. اینک به دو نمونه از این مناظره ها توجه کنید:

۱- پاسخ های امام رضا(علیه السلام) به سؤالات مأمون

به دسـتور مأمون، مجلسـی از فقها و فیلسوفان فرقه های مختلف، در حضور امام رضا(علیه السلام) تشکیل شد و خود مأمون نیز در مجلس شرکت داشت. در این مجلس، یکی از علما از امام(علیه السلام) پرسید: مقام امامت برای مدّعی آن، از چه راه ثابت می شود؟

امام(علیه السلام): با تصریح پیامبر(صلی الله علیه و آله) و دلایل، ثابت می گردد.

عالم: دلیل بر راستی امامت چیست؟

امام(علیه السلام): در علم و استجابت دعای او.

عالم: شما چگونه از حوادث خبر می دهید؟

امام(علیه السلام): بر اساس عهدی که بین ما و رسول خدا(صلی الله علیه و آله) وجود دارد.

عالم: شما از دل های مردم چگونه خبر می دهید؟

امام(علیه السلام): آیا سخن پیامبر(صلی الله علیه و آله) به شما نرسیده است که فرمود: «مراقب فراست و تیزهوشی مؤمن باشید؛ چرا که او به کمک نور خدا می نگرد».

عالم: آری این سخن به ما رسیده است.

امام(علیه السلام): هیچ مؤمنی نیست، مگر این که دارای هوش بسیار و سرعت انتقال است و با نور خدا به اندازه ایمان و بصیرت و شناختش، به اشیاء می نگرد و خداوند در وجود امامان(علیهم السلام)، آن چه را که در میان همه مؤمنان پخش کرده، جمع نموده است.

در این هنگام مأمون به امام رضا(علیه السلام) نگریست و گفت: ای ابوالحسن! بر بیان خود بیفزا و ویژگی های امامان(علیهم السلام) را که خداوند به شما داده، برشمار!

امام(علیه السلام): خداوند ما را با روحی از جانب خویش، تأیید می کند. آن روح، پاک و مقدّس است و از فرشتگان نیست. همراه هیچ کس از پیشینیان نبوده؛ فقط با پیامبر اسلام(صلی الله علیه و آله) و با ما امامان است. آن روح، امامان را تأیید و موفّق می سازد و آن ستونی از نور بین ما و خدای بزرگ است.

مأمون: به من خبر رسیده که گروهی در حقّ شما غلوّ(زیاده روی) می کنند و مقام شما را از حدّ و مرز خود بالاتر می برند.

امام(علیه السلام): پدرم از پدرانش از رسول خدا(صلی الله علیه و آله) نقل کردند که فرمود: «مرا زیادتر از شایستگیم، بالا نبرید؛ زیرا خداوند قبل از آن که مرا به پیامبری بپذیرد، به بندگی پذیرفت. خداوند در قرآن می فرماید:

برای هیچ بشری سزاوار نیست که خداوند کتاب آسمانی و حکم و نبوّت به او دهد و سپس او به مردم بگوید غیر از خدا، مرا پرستش کنید. بلکه (سزاوار مقام او این است که بگوید) مردمی خداپرست باشید؛ همان گونه که کتاب خدا را آموخته اید و درس خوانده اید - نه این که شما را دستور دهد تا فرشتگان و پیامبران را پروردگار خود انتخاب کنید - آیا شما را به کفر دعوت می کند، پس از آن که مسلمان شدید؟! (۱)

و امام علی(علیه السلام) فرمود: «دو گروه در مورد من به هلاکت رسیدند و من بی تقصیرم: دوست تندرو و دشمن افراطی. من در پیشگاه خدا از کسی که در حقّ ما زیاده روی

۱- (۱) . آل عمران، آیه ۷۹ و ۸۰.

کند، بیزاری می جویم، مانند بیزاری عیسی(علیه السلام) از مسیحیان افراطی که عیسی را خدا پنداشتند، درحالی که بنده خدا بود».

مأمون: نظر شما درباره رجعت (بازگشت بعضی از مردگان به دنیا) چیست؟

امام(علیه السلام): رجعت حقّ است و در میان امّت های پیشین هم بوده و قرآن از رجعت سخن گفته است و رسول خدا(صلی الله علیه و آله) فرمود: «در این امّت همه آن چه در امت های قبل بود، بدون کم و کاست هست و وقتی حضرت مهدی(عج) از فرزندانم، خروج و قیام کرد، عیسی(علیه السلام) از آسمان فرود می آید و در نماز به او اقتدا می کند. اسلام در آغاز، غریب بود و در آینده نیز غریب خواهد شد و خوشا به حال غریب ها».

شخصی از رسول خدا(صلی الله علیه و آله) پرسید: پس از آن، چه خواهد شد؟

پیامبر(صلی الله علیه و آله) در پاسخ فرمود: «آن گاه حقّ به صاحبش بازمی گردد».

مأمون: شما درباره تناسخ (انتقال روح مرده به زنده دیگر) چه می گویید؟

امام(علیه السلام): کسی که معتقد به تناسخ باشد، به خدا کافر شده و بهشت و دوزخ را انکار کرده است.

مأمون: شما درباره مسخ شدگان چه می گویید؟

امام(علیه السلام): آنها قومی بودند که خداوند بر آنها غضب کرد و به صورت میمون و خوک تغییر شکل داده و پس از سه روز مردند و نسلی از آنها بر جای نماند. آن چه در دنیا از میمون و خوک و هر حیوانی که نام مسخ شدگان بر آنها نهاده اند، مانند همان ها گوشتشان حرام است.

مأمون: ای ابوالحسن(علیه السلام)! خداوند مرا بعد از تو زنده نگذارد؛ سوگند به خدا علم صحیح، تنها در نزد تو و در نزد خاندان شماست و علوم پدرانت به تو منتهی شده است. خداوند از اسلام و مسلمانان جزای نیکی به تو عنایت کند.

«حسن بن جَهْم» که یکی از حاضران در مجلس بود می گوید: در پایان مجلس، امام رضا(علیه السلام) برخاست و به خانه رفت و من به دنبالش رفتم و در خانه اش به او عرض کردم: ای پسر رسول خدا! شکر و سپاس خدا را که شایستگی شما بروز کرد و مأمون احترام شایانی از شما نمود و گفتار شما را پذیرفت.

امام(علیه السلام) فرمود: «ای پسر جهم! احترام های مأمون شما را فریب ندهد. او به زودی

با زهر مرا می کشد و این سخن بین من و تو، محرمانه باشد. این عهدی است از رسول خدا(صلی الله علیه و آله) به من. تا زنده ام آن را به هیچ کس نگو».

حسن بن جهم می گوید: این موضوع را به هیچ کس نگفتم، تا آن زمان که حضرت رضا(علیه السلام) را در طوس، مسموم کردند.

۲- خدا کجاست ؟!

یکی از منکران خدا نزد حضرت رضا(علیه السلام) آمد و گروه دیگری هم نزد آن حضرت بودند. امام(علیه السلام) به او فرمود: «اگر حق با شما باشد که چنین نیست، در این صورت ما و شما در سرای دیگر برابریم و نماز و روزه و زکات و ایمان ما به ما ضرری نمی زند و اگر حقّ با ما باشد، که چنین است، در این صورت ما رستگاریم و شما زیان کار».

منکر خدا: به من بفهمان که خدا چگونه و در کجاست؟

امام رضا(علیه السلام): وای بر تو! گمان تو درباره خدا غلط است؛ زیرا او مکان را آفرید، بدون این که خود نیاز به مکانی داشته باشد و چگونگی ها را آفرید بدون این که خود نیاز به چگونگی داشته باشد. پس خداوند چگونه بودن و کجا بودنش، با هیچ یک از حواسّ ما درک نمی شود و به هیچ چیز تشبیه نمی گردد.

منکر خدا: پس اگر با هیچ یک از حواس ما درک نمی شود، وجود ندارد.

امام(علیه السلام): وای بر تو! چون حواس تو از درک او عاجزند، خدایی او را انکار می کنی و ما چون از درک او عاجزیم، یقین پیدا می کنیم که او پروردگار ماست و به هیچ چیز شباهت ندارد.

منکر خدا: به من بگو خدا از چه زمانی بوده است؟

امام(علیه السلام): به من بگو از چه زمانی نبوده تا من خبر دهم که چه زمانی بوده است.

منکر خدا: دلیل بر وجود خدا چیست؟

امام(علیه السلام): وقتی که به پیکر خود می نگرم، نمی توانم بر طول و عرض آن چیزی بیفزایم یا بکاهم. زیان ها را از او دور سازم و منفعتی به آن برسانم. از همین جا یقین کردم که این ساختمان سازنده ای دارد؛ پس به او اقرار کردم و ایمان آوردم. گذشته از این، از گردش سیارات و نشانه های شگفت انگیز دیگر یقین کردم که این گردنده ها، گرداننده ای دارد و دارای سازنده ای می باشد.

ص:۵۱

پرسش

۱. هدف مأمون از تشکیل مجالس علمی با حضور حضرت رضا(علیه السلام) چه بود؟

۲. حضرت رضا(علیه السلام) دلیل بر راستی امامت را چه چیز بیان کرد؟

۳. یکی از دو حدیثی را که حضرت رضا(علیه السلام) از پدرانش نقل کرد بنویسید؟

۴. حضرت رضا چه پیش بینی را به حسن بن جهم فرمود؟

۵. امام رضا(علیه السلام) در پاسخ منکر خدا که پرسید خدا کجاست و چه زمانی بوده است، چه فرمود؟

۶. امام رضا(علیه السلام) در پاسخ منکر خدا که پرسید چه دلیلی بر وجود خدا هست، چه فرمود؟

ص:۵۲

درس دهم: کرامات حضرت امام رضا(علیه السلام)

۱- دعا برای باران

پس از ماجرای ولایت عهدی امام رضا(علیه السلام)، مدّتی در خراسان باران نیامد. بعضی از اطرافیان مأمون که دلی ناپاک داشتند، گفتند: نیامدن باران به سبب ولایت عهدی علی بن موسی(علیه السلام) است. این مطلب به گوش مأمون رسید و بسیار ناراحت شد. از حضرت رضا(علیه السلام) تقاضا کرد برای طلب باران دعا کند و حضرت رضا(علیه السلام) پذیرفت. مأمون پرسید چه زمان این کار را انجام می دهی؟ امام(علیه السلام) فرمود: روز دوشنبه؛ زیرا شب گذشته رسول خدا و امیرالمؤمنین را در خواب دیدم و پیامبر به من فرمود تا روز دوشنبه صبر کن.

روز دوشنبه فرا رسید و آن حضرت به صحرا رفت. مردم از خانه ها بیرون آمدند. امام رضا(علیه السلام) بر بالای منبر رفت و پس از حمد و ثنای الهی فرمود: «خدایا! تو حقّ ما خاندان رسالت را بزرگ نمودی. مردم طبق فرمان تو، به ما متوسّل شده اند و امید به فضل، رحمت، احسان و نعمت تو دارند. باران سودمند و گسترده، فراوان و بی ضرر، بر آنها بفرست؛ ولی این باران را پس از بازگشت مردم به خانه های خود نازل کن».

بعد از دعای حضرت رضا(علیه السلام) حرکت ابرها در آسمان شروع شد و رعد و برق پدید آمد. مردم به جنب و جوش افتادند تا به خانه های خود بازگردند. امام رضا(علیه السلام) به

آنها فرمود: آرام باشید؛ این ابر برای شما نیست، بلکه برای فلان منطقه است. آن ابر رفت و ابر دیگری با رعد و برق آمد. مردم خواستند حرکت کنند، امام(علیه السلام) فرمود: این ابر نیز مربوط به فلان منطقه است. به همین ترتیب تا ده بار ابر آمد و از آسمان آن جا گذشت و امام(علیه السلام) هر بار به مردم می فرمود: این ابر برای شما نیست.

هنگامی که یازدهمین ابر آمد، امام(علیه السلام) به مردم فرمود: این ابر را خداوند برای شما فرستاده است. در برابر فضل و کرم خدا شکر کنید و به سوی خانه ها و قرارگاه های تان بازگردید؛ زیرا تا به خانه نرسیده اید، باران نمی بارد. سپس آن چه که شایسته کرم خداست، باران می بارد. آن گاه امام(علیه السلام) از منبر پایین آمد و مردم به خانه های خود رفتند. در همان وقت باران شدیدی بارید، به طوری که حوض ها و گودال ها و نهرها پر از آب شد. مردم با احساسات پاک گفتند: کرامت های خدا بر فرزند رسول خدا(صلی الله علیه و آله) مبارک باد.

سپس امام رضا(علیه السلام) نزد جمعیّت آمد و آنها را موعظه کرد و به سپاس گزاری از درگاه خدا در برابر نعمت هایش فرا خواند.

۲- معجزه امام در مجلس مأمون

عظمت واقعه باریدن باران موجب ذلّت و رسوایی بدخواهان و حسدورزان شد. آنها به مأمون هشدار دادند که این امر عجیب موجب می شود پایگاه مردمی حضرت رضا(علیه السلام) مستحکم گردد و مقام خلافت از خاندان شما بیرون رود. گستاخی آن کوردلان کینه توز به جایی رسید که یکی از آنها به نام «حمید بن مهران» که از اطرافیان مأمون بود، به امام رضا(علیه السلام) گفت: ای پسر موسی! تو از مرز و حریم خود تجاوز کردی! خداوندی که باران را در وقت تقدیر شده اش فرستاده، آن را مربوط به دعای خود و دلیل شکوه و عظمت خود در پیشگاه خدا دانستی؛ گویا هم چون معجزه ابراهیم خلیل(علیه السلام) را آورده ای که پرندگان را به اذن خدا زنده کرد. اگر راست می گویی، به این دو صورت شیری که بر پشتی مأمون نقش بسته، فرمان بده تا زنده شوند و آنها را بر من مسلّط گردان. در این صورت معجزه ای برای تو خواهد شد، نه بارانی که طبق معمول در وقتش می بارد.

امام رضا(علیه السلام) فریاد زد: ای شیرها، این شخص پلید را بگیرید.

همان دم آن دو صورت شیر، به دو شیر حقیقی تبدیل شدند و غرّش کنان از آن

ص:۵۴

مسند بیرون آمدند و به حمید بن مهران حمله کرده و او را دریدند و خوردند و هیچ چیز از او باقی نگذاشتند و حتّی خون ناپاکش را لیسیدند و پس از فراغت، متوجّه امام رضا(علیه السلام) شده و عرض کردند: ای ولی خدا! هرگونه فرمان بدهی، اطاعت می شود. اگر فرمان دهی، این شخص (اشاره به مأمون) را نیز بدریم. مأمون با شنیدن این سخن بی هوش شد. امام رضا(علیه السلام) به آن دو شیر فرمود: توقّف کنید و شیرها متوقف شدند و عرض کردند: به ما چه فرمان می دهی؟ امام(علیه السلام) فرمود: به جایگاه خود بازگردید. آنها به جای خود برگشتند و به صورت تصویر قبلی، روی مسند قرار گرفتند.

وقتی مأمون به هوش آمد، گفت: حمد و سپاس خداوندی که ما را از شرّ حمید بن مهران کفایت نمود. سپس به امام رضا(علیه السلام) عرض کرد:

ای پسر رسول خدا! چنین معجزه ای از اختیارات جدّ شما رسول خدا(صلی الله علیه و آله) و سپس از اختیارات شماست.

۳- شهادت حضرت رضا(علیه السلام)

حضرت رضا(علیه السلام) بارها خبر داده بود که مأمون مرا با زهر می کشد و به دوستان صمیمیش می فرمود که فریب عوام فریبی های مأمون و احترامی که در ظاهر به من می گذارد را نخورید. یکی از روزهای آخر ماه صفر سال ۲۰۳ هجری بود که امام خدمت گزار و یار نزدیکش «اباصلت» را صدا زد و به او فرمود: فردا صبح من نزد مأمون می روم. اگر پس از بیرون آمدن، دیدی که عبا بر سر نکشیده ام، با من صحبت کن؛ امّا اگر دیدی که سر خود را پوشیده ام، با من صحبت نکن. اباصلت می گوید: فردا صبح امام لباسش را پوشید و در محراب عبادتش نشسته بود که مأمور مأمون نزد او آمد و گفت: مأمون شما را می خواهد. امام عبا و کفشش را پوشید و حرکت کرد. من هم حضرت رضا را دنبال می کردم. امام بر مأمون داخل شد؛ درحالی که پیش روی او ظرف های میوه و انگور گذاشته بود و در دست او خوشه انگوری بود که قسمتی از آن را خورده بود تا چشمش به حضرت رضا(علیه السلام) افتاد او را در آغوش گرفت و پیشانیش را بوسید و با او نشست و به او انگور تعارف کرد و گفت: ای پسر رسول خدا! انگوری بهتر از این انگور ندیده ام. امام(علیه السلام) فرمود: چه بسا انگور بهشت از آن بهتر باشد. مأمون به حضرت رضا اصرار بر خوردن کرد و امام(علیه السلام)

می فرمود: از خوردن من درگذر. مأمون گفت: حتماً باید بخوری، مگر آن که به من سوءظن و گمان بد داشته باشی. امام ناچاراً انگور را گرفت و سه حبّه از آن را خورد و باقی مانده را بر زمین گذاشت و از جای خود بلند شد. مأمون پرسید: کجا می روید؟ امام(علیه السلام) فرمود: به آن جا می روم که مرا فرستادی. سپس از خانه خارج شد؛ درحالی که سر خود را با عبا پوشانده بود. من با امام صحبت نکردم و امام به منزل آمد و به من دستور داد تا درب منزل را ببندم و خود در بسترش خوابید. درب منزل را بستم و در صحن منزل نگران بودم که چه بر سر مولایم می آید.

امام(علیه السلام) مسموم شده بود و از این سمّ نجات پیدا نکرد و سرانجام در روز آخر ماه صفر سال **۲۰۳** هجری در سن **۵۵** سالگی به شهادت رسید. مأمون که خود نقش اصلی را در شهادت امام رضا(علیه السلام) بر عهده داشت، پس از شهادت ایشان، نوحه و زاری کرد و گریبان چاک زد و دو دست بر سر زد و خود را مصیبت زده وانمود کرد و دستور داد تا آن حضرت را در مقبره پدرش هارون و در پیش روی قبرش به خاک بسپارند.

ص:۵۶

پرسش

۱. خلاصه ای از جریان نماز طلب باران حضرت رضا(علیه السلام) در خراسان را بنویسید؟

۲. چرا حمید بن مهران کرامت حضرت رضا(علیه السلام) را انکار کرد؟ سرنوشت او چه شد؟

۳. حضرت رضا(علیه السلام) در چه تاریخی و توسط چه کسی و چگونه به شهادت رسیدند؟

۴. حضرت رضا(علیه السلام) در کجا به خاک سپرده شدند و در حال حاضر مدفن ایشان در کجاست؟

درس یازدهم: سیره امام رضا(علیه السلام)

۱- تلاوت قرآن

«رَجاء بن ضَحّاک» که مأمور آوردن حضرت امام رضا(علیه السلام) از مدینه به خراسان بود، نقل می کند که امام رضا(علیه السلام) شب ها بسیار تلاوت قرآن می کرد و وقتی به آیه ای می رسید که در آن سخن از بهشت و دوزخ بود، گریه می کرد و از درگاه خدا تقاضای بهشت می نمود و می فرمود: «پناه می برم به خدا از آتش دوزخ».

آن حضرت هر سه روز یک بار تمام قرآن را تلاوت می کرد و می فرمود: «اگر خواسته باشم کمتر از سه روز قرآن را ختم کنم می توانم، ولی هرگز هیچ آیه ای را نخواندم، مگر آن که در معنای آن اندیشه کردم و درباره این که آن آیه در چه موضوع و در چه وقت نازل شده، اندیشیدم و ازاین رو هر سه روز یک بار، همه قرآن را تلاوت می کنم».

۲- نماز اوّل وقت

در یکی از مناظرات امام رضا(علیه السلام) که با دانشمندی به نام «عِمران صابی» و در حضور مأمون برگزار شده بود، پیرامون یگانگی خداوند بحث شد. عمران صابی هر پرسشی را که مطرح می کرد، امام(علیه السلام) با استدلالی محکم جواب او را می داد. بحث و مناظره به اوج خود رسیده بود که وقت نماز ظهر فرا رسید. امام(علیه السلام) همان دم فرمود: وقت نماز فرا رسید و مناظره را

ناتمام گذاشت. عمران صابی گفت: بحث و گفت وگو و جواب پرسـش مرا قطع نکن. امام(علیه السلام) تحت تأثیر احساسات او قرار نگرفت و نمـاز اوّل وقت را بر ادامه بحث و گفت وگو ترجیـح داد و فرمود: بعـد از نمـاز بـازمی گردیم. امام رضـا(علیه السلام) با همراهانشان برخاستند و نماز را خواندند و پس از نماز بحث و گفت وگو را ادامه دادند.

۳- دفاع از حق

عابـدی را به عنوان این که دزدی کرده، دسـتگیر نموده و نزد مـأمون آوردنـد. روز ملاقـات عمومی بود و حضـرت رضـا(علیه السلام) نیز نزد مأمون نشسته بود. هنگامی که عابدِ دزد را نزد مأمون آوردند، بین آنها چنین گفت وگو شد:

مأمون: تو با این چهره مذهبی، خجالت نمی کشی که دزدی می کنی؟!

عابد: ناچاری باعث دزدی من شد؛ زیرا تو حق مرا از خمس ندادی. من هم مجبور به دزدی شدم.

مأمون: تو چه حقی از خمس داری؟!

عابد: من یکی از موارد مصـرف خمس هستم که در آیه ۴۱ سوره انفال و آیه ۷ سوره حشر به آن اشاره شده. من درمانده راه سفر هستم؛ چرا حقّم را به من نمی دهی تا به وطنم برسم؟

مأمون: برای اجرای حدّ دزدی آماده باش. ما نمی توانیم به خاطر حرف های بیهوده حدّ الهی را تعطیل کنیم.

عابد: نخست از خودت شروع کن و با اجرای حدّ، خودت را پاک ساز، بعد دیگران را.

مأمون در این هنگام نظر امام رضا(علیه السلام) را پرسید و امام(علیه السلام) با صراحت نظر خود را چنین بیان کرد:

او می گوید: تو دزدی کردی، من نیز دزدی کردم.

مأمون بسیار خشمگین شد و به عابد گفت: سوگند به خدا به جرم دزدی دستت را قطع می کنم.

عابد: دست مرا قطع می کنی، با وجود این که غلام و برده من هستی؟!

مأمون: وای بر تو! به چه دلیل من غلام تو هستم؟!

عابد: مادر تو را پدرت (هارون) از بیت المال خریده است؛ بنابراین مادر تو جزو اموال همه مسلمانان است و تو که از او به دنیا آمده ای، غلام و برده همه مسلمانان هستی تا آن که آنها تو را آزاد سازند؛ ولی من نسبت به سهمی که دارم، تو را آزاد نمی کنم. وانگهی تو خمس مردم را چپاول کرده ای و حق خاندان رسالت و مرا نداده ای. از این گذشته، چیز ناپاک، ناپاک دیگری را پاک نمی کند و کسی که بر گردن او حدّ است، نخست باید آن را در مورد خودش جاری کند. آیا نشنیده ای که خداوند می فرماید: «آیا مردم را به نیکی دعوت می کنید و خود را فراموش می کنید؛ درحالی که کتاب را می خوانید؟ آیا تعقل نمی کنید؟!». (۱)

مأمون که در برابر گفتار عابد درمانده بود، رو به حضرت رضا(علیه السلام) کرد و گفت: نظر شما چیست؟

حضرت رضا(علیه السلام) با قاطعیت تمام از آن عابد بینوا دفاع کرد و فرمود:

«خداوند می فرماید: برای خدا دلیل قاطع و رساست. (۲) به گونه ای که هرگونه بهانه ای را بر بهانه جویان می بندد و این حجت ها همان است که نادان با وجود نادانیش به آن آگاه است. همان گونه که دانا در پرتو علم خود به آن آگاه است و دنیا و آخرت بر اساس حجت و دلیل پابرجا و استوار است و این مرد هم برای خود دلیل و حجّت آورد».

مأمون با شنیدن این سخنان مرد عابد را آزاد کرد و از مردم روی گردانید و از امام(علیه السلام) به خاطر دفاع از حق گویی عابد خشمگین شد.

۴- بخشش و توجه به مستضعفان

شخصی به امام رضا(علیه السلام) عرض کرد: به اندازه جوانمردیت به من ببخش. امام(علیه السلام) فرمود: چنین توانایی ندارم. آن مرد خواسته اش را عوض کرد و فرمود: به اندازه جوانمردی خودم به من ببخش. امام(علیه السلام) به غلامش فرمود: دو هزار دینار به او بده.

۱- (۱) . بقره، آیه ۴۴.

۲- (۲) . بقره، آیه ۱۴۶.

حضرت رضا(علیه السلام) همه اموالش را در روز عرفه بین مردم تقسیم کرد. «فضل بن سهل» وزیر مأمون گفت: چنین کاری خسارت است. امام در پاسخ فرمود: «بلکه غنیمت است. هرگز بخششی را که در برابر آن به اجر و کرم الهی می رسم، خسارت نشمار».

امام رضا(علیه السلام) در خراسان هنگامی که می خواست غذا بخورد، دستور می داد سینی بزرگی را می آوردند و نزدیک سفره اش می نهادند. آن حضرت از هرکدام از بهترین غذاهایی که در سفره بود، مقداری را برمی داشت و در آن سینی بزرگ می ریخت و سپس دستور می داد تا آن غذا را برای بینوایان ببرند و آیات ۱۶ - ۱۱ سوره بلد را می خواند. (۱)

و سپس می فرمود: «خداوند متعال می دانست که همه کس توان آزاد کردن بنده را ندارد؛ لذا راه دیگری (اطعام فقرا) را به سوی بهشتش قرار داد».

۵- پاسداری از اعتقادات

روزی حضرت رضا(علیه السلام) به یکی از شاگردانش به نام «ابوهاشم جعفری» فرمود: چرا با «عبدالرحمن بن یعقوب» هم نشینی می کنی؟ ابوهاشم پاسخ داد: عبدالرحمن دایی من است. امام رضا(علیه السلام) فرمود: «او درباره ذات پاک خداوند مطالب ناشایستی می گوید که خدا از آن مُنزّه است. یا با او هم نشین باش و ما را ترک کن و یا با ما هم نشین باش و از او دوری کن».

ابوهاشم گفت: او هر عقیده ای دارد و هرچه می گوید، به من چه ضرری می زند؟ با وجودی که من بر عقیده خود استوارم و از او دوری می کنم. امام رضا(علیه السلام) فرمود: «آیا نمی ترسی که بلایی به او برسد و تو نیز به بلای او بسوزی؟! آیا این داستان را نمی دانی که شخصی از یاران حضرت موسی بود و ولی پدرش از یاران فرعون بود، هنگامی که سپاه فرعون به سپاه موسی رسید، او نزد پدر رفت تا او را نصیحت کند و به میان یاران موسی بیاورد، اما پدر سخن او را رد می کرد و هم چنان با هم در ستیز بودند که بلای غرق شدن بر قوم فرعون نازل شد و آن پسر نیز همراه پدر غرق شد. وقتی این خبر به حضرت موسی رسید، فرمود: «او در رحمت خداست، ولی چون عذاب فرود آید، از آن که نزدیک گنه کار است، دفاعی نمی شود».

ص:۶۱

۱- (۱) . انسان از آن گردنه مهم بالا نرفت و تو نمی دانی آن گردنه چیست؟ آن گردنه آزاد کردن برده است یا اطعام کردن در روز گرسنگی؛ اطعام کردن یتیمی از خویشاوندان و یا مستمندی زمین گیر را.

پرسش

۱. سیره عبادی حضرت رضا(علیه السلام) را در نماز و تلاوت قرآن بنویسید؟

۲. عابد دزد چه نکاتی را در دفاع از خودش علیه مأمون گفت؟

۳. چرا حضرت رضا(علیه السلام) ابوهاشم جعفری را از هم نشینی با داییش منع کرد؟

ص:۶۲

درس دوازدهم: گزیده ای از کلام حضرت رضا(علیه السلام)

گزیده ای از کلام حضرت رضا(علیه السلام)

۱. صَدیقُ کُلِّ امرء عَقلُه و عدوُّه جهله

دوست هر انسانی عقل او و دشمن او نادانی اوست.

۲. التَودّد إلی النّاسِ نِصفُ العَقل

دوستی با مردم، نیمی از عقل است.

۳. إنَّ اللَّه تَعالی یُبغِضُ القیلَ وَ القالَ وِاضاعَه المالَ و کَثرةَ السؤالِ

خداوند درگیری لفظی و تباه نمودن ثروت و درخواست زیاد را دشمن می دارد.

۴. لا تَدعُو العَمَلَ الصّالِحَ وَ الإجتهادَ فِی العِباده إتّکالاً عَلی حُبِّ آلِ مُحمدٍ

کار نیک و کوشش در انجام عبادت را به سبب اعتماد بر دوستی آل محمد رها نکنید.

۵. سئل عن حد التوکل فقال(علیه السلام): ان لا تخاف احداً الا الله

از امام رضا(علیه السلام) پرسیده شد که توکل چیست؟ فرمود: توکل آن است که جز از خدا از کسی نترسی.

۶. مَن رَضِیَ عَن اللهِ تَعالی بِالقَلیلَ مِنَ الرِّزقَ رَضِی اللهُ عَنهُ بِالقَلیلِ مِن العَمَلِ

کسی که به روزی اندک از خداوند خشنود باشد، خدا از او به عمل کم خشنود خواهد شد.

۷. صاحِبُ النِّعمَه یَجِبُ ان یُوسَعَ عَلی عِیالِه

کسی که دارای نعمت است (وضع مالی خوبی دارد) باید که بر افراد تحت سرپرستیش توسعه دهد.

۸. عونک للضعیف من افضل الصدقه

کمکٔ به انسان ضعیف، برترین صدقه است.

۹. مؤمن تا سه خصلت نداشته باشد مؤمن حقیقی نیست:

الف) سنتی از پروردگارش؛ ب) سنتی از پیامبرش؛ ج) سنتی از امامش.

امّا سنت خدا پرده پوشی است و سنت پیامبرش خوش رفتاری و مدارا با مردم و سنت امامش، صبر کردن در برابر سختی و پریشانی است.

۱۰. مرد مسلمان تا ده صفت در او نباشد، عقلش کامل نمی شود و آنها عبارتند از:

مردم از او انتظار خیر داشته باشند و از شر او در امان باشند؛ نیکی کم دیگران را زیاد بشمارد؛ از این که مردم خواسته های شان را نزد او بیاورند، ناراحت نشود؛ در طول زندگانیش از آموختن علم خسته نشود؛ فقر و ناداری در راه خدا برای او محبوب تر از غنا و بی نیازی باشد؛ خواری در راه خدا برای او محبوب تر از عزت و بزرگی نزد دشمن خدا باشد؛ به گمنامی، بیشتر از شهرت علاقه داشته باشد و امّا خصلت دهُم که بسیار مهم است، این است که هیچ کس را نبیند، مگر آن که بگوید او بهتر از من و پرهیزکارتر از من است.

مردم دو دسته اند: گروهی بهتر از او و پرهیزکارتر از او و گروهی بدتر و پایین تر از او. پس اگر کسی را دید که بدتر و پایین تر از اوست، با خود بگوید که شاید نیکی آن شخص پوشیده است و مصلحت او چنین است و نیکی من ظاهر و آشکار است و این برای من بد است و وقتی کسی را دید که از او بهتر و پرهیزکارتر است، در برابر او تواضع کند تا به مرتبه او برسد. پس اگر چنین کرد، مجد و عظمتش آشکار و شهرتش نیکو شده و بزرگ اهل زمانش می شود.

۱۱. الاخ الاکبر بمنزله الاب

برادر بزرگ تر، در نقش پدر است.

۱۲. سئل(علیه السلام) عن السفله فقال: من کان له شیء یلهیه عن الله

از آن حضرت در مورد پستی پرسیدند، فرمود: پستی آن است که انسان چیزی را داشته باشد که با آن چیز از یاد خداوند غافل شود.

پرسش

۱. به فرموده امام رضا(علیه السلام) چه کسی مؤمن حقیقی است؟

۲. دو حدیث از حضرت رضا(علیه السلام) بنویسید؟

۳. به فرموده امام رضا(علیه السلام) حد توکل به خدا و پستی چیست؟

۴. احادیث زیر را کامل کنید:

الف) لا تَدعُو............... و .... فِی العِباده إتّکالاً علی ....

ب) صَدیقُ کُلِّ امرءٌ .... وَ عَدُوُّه ....

درس سیزدهم: خیزران

اشاره

۴۶ سال از عمر شریف حضرت رضا(علیه السلام) می گذشت و هنوز دارای فرزندی نشده بود و گروهی بر امام(علیه السلام) ایراد می گرفتند و گاهی از ایشان پرسش هایی می کردند. «ابن قیاما» که یکی از طرفداران فرقه واقفیه بود، روزی از امام رضا(علیه السلام) پرسید: آیا ممکن است که در یک زمان دو امام وجود داشته باشد؟

امام فرمودند: خیر، مگر آن که یکی از آنها ساکت باشد (مانند امام حسین در زمان امام حسن(علیه السلام). ابن قیاما پرسید: آیا شما امام ساکتی همراه خود دارید؟ امام رضا(علیه السلام) فرمود: سوگند به خدا، خداوند فرزندی به من می دهد که به وسیله او حق و پیروان حق تقویت می شوند و باطل و پیروان آن نابود می گردند. یک سال پس از این گفت وگو حضرت جواد(علیه السلام) چشم به جهان گشود.

روزی دیگر یکی از یاران امام به نام «عَقَبَه بن جعفر» به امام رضا(علیه السلام) عرض کرد: شما به این سن رسیده اید، ولی هنوز فرزندی ندارید! امام رضا(علیه السلام) در پاسخ او فرمودند: ای عقبه! همانا صاحب امر امامت نمی میرد، مگر این که جانشین پس از خود را می بیند. خبرهای غیبی امام به تحقق پیوست و تنها فرزند پسر حضرت رضا(علیه السلام) از «خیزران» به دنیا آمد.

خیزران از اهالی نوبه و از همان وطن «ماریه قبطیه» یکی از همسران پیامبر بود. (۱)

ص:۶۶

۱- (۱) . نوبه سرزمینی است در حاشیه رود نیل در منطقه ای بین سودان و مصر.

خیزران زنی بود که سه معصوم در عظمت مقام او سخن گفتند: یکی پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله) که فرمود: «پدرم فدای پسر برترین کنیزان که اهل نوبه و پاک سرشت است.»

و دیگری امام کاظم(علیه السلام) است. «یزیدبن سلیط» یکی از شاگردان امام کاظم(علیه السلام) در بین راه مکه و مدینه ایشان را ملاقات کرد و از جانشینان پرسش نمود. امام کاظم(علیه السلام) در ضمن سخنی طولانی فرمود: «مرا امسال دستگیر می کنند و امر امامت با پسرم علی است» و سپس فرمود: «به پسرم مژده بده که به زودی دارای پسری امین و مبارک خواهد شد. او به تو خبر می دهد که مرا در این جا دیدار کرده ای. در آن هنگام به او خبر بده که زنی که مادر آن پسر (امام جواد) خواهد بود، کنیزی است از هم شهریان ماریه قبطیه، همسر رسول خدا و مادر ابراهیم، پسر رسول خدا(صلی الله علیه و آله). اگر توانستی، سلام مرا به آن کنیز (خیزران) برسان.

یزیدبن سلیط می گوید: پس از شهادت موسی بن جعفر(علیه السلام) خدمت امام رضا(علیه السلام) رسیدم. امام(علیه السلام) به من فرمودند: ای یزید! نظرت درباره عمره چیست؟ پاسخ دادم: هرطور نظر شما باشد، اما من خرجی سفر عمره را ندارم. امام(علیه السلام) فرمودند: «سبحان الله چگونه ما تو را به کاری تکلیف می کنیم و هزینه آن را نمی پذیریم؟!» پس با امام برای سفره عمره از مدینه خارج شدیم تا به همان مکانی رسیدیم که امام کاظم(علیه السلام) به من خبر داده بود. من داستان دیدارم را با امام کاظم(علیه السلام) برای ایشان تعریف کردم. امام رضا(علیه السلام) فرمودند: آن کنیز هنوز نیامده است. زمانی که بیاید، سلام تو را به او می رسانم. از آن جا گذشتیم و به مکه رسیدیم و در آن جا امام(علیه السلام) خیزران را خریداری کرد و طولی نکشید که خیزران به حضرت جواد(علیه السلام) حامله گردید.

و امّا سخن معصوم سوم: روزی حضرت رضا پس از ولادت حضرت جواد به دوستان خود فرمود: من دارای فرزندی شده ام که شبیه موسی بن عمران، گشاینده دریاهاست و شبیه عیسی بن مریم است که مادرش در رتبه عالی قداست و پاکی است. مادر این پسر، پاک و پاکیزه آفریده شده است.

ولادت حضرت جواد(علیه السلام)

دهم ماه رجب سال ۱۹۵ هجری فرا رسید. حکیمه، خواهر حضرت امام رضا(علیه السلام)

می گوید: ولادت حضرت جواد نزدیک شد. امام رضا(علیه السلام) به من فرمود: با قابله به اطاق خیزران برو؛ سپس امام(علیه السلام) چراغ آن اطاق را روشن کرد و در را بست و رفت. طولی نکشید که خیزران را درد زایمان گرفت و در همان لحظه چراغ اطاق خاموش شد. ما از خاموشی چراغ در این لحظه حساس اندوهگین شدیم؛ امّا همین که حضرت جواد به دنیا آمد، اطاق با نور او روشن شد و حضرت امام رضا(علیه السلام) در را گشودند و وارد اطاق شدند و نوزاد را برداشتند و در گهواره گذاشتند و به من فرمودند: ای حکیمه! در کنار گهواره باش». سه روز پس از آن، دیدم که حضرت جواد چشمانش را به آسمان دوخت و سپس به طرف چپ و راست نگریست و آن گاه گفت:

«اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمداً رسول الله» من با دیدن این صحنه، وحشت زده از اطاق بیرون دویدم و خدمت امام رضا(علیه السلام) آمدم و گفتم: از این نوزاد سخنانی شنیدم که شگفت زده شدم. امام رضا(علیه السلام) فرمود: چه شنیدی؟ گفتم: او به یکتایی خدا و رسالت حضرت محمد گواهی داد. امام رضا(علیه السلام) فرمود: «عجایب زندگی این نوزاد را که در آینده می بینی، بیش از آن است که اکنون دیده ای».

با توجه به این که امام(علیه السلام) در دهم رجب سال ۱۹۵ هجری متولد شد و حضرت رضا(علیه السلام) در سال ۲۰۰ هجری به دعوت مأمون از مدینه به سوی خراسان هجرت کردند، نتیجه می گیریم که حضرت جواد حدود ۵ سال در مدینه با پدر زندگی کردند و از پرورش های ملکوتی ایشان بهره مند گردیدند. حضرت جواد(علیه السلام) در سن کودکی به امامت رسیدند؛ زیرا پدرشان در سال ۲۰۲ هجری به شهادت رسید؛ امّا در همان زمان کودکی و قبل از امامتشان، کرامت های بسیاری از ایشان مشاهده شد تا مردم بفهمند که امام در هر سن و سالی که باشد، همواره مظهر قدرت الهی و علوم و کمالات می باشد.

«محمدبن سنان» می گوید: از درد چشم به امام رضا(علیه السلام) شکایت کردم. امام(علیه السلام) کاغذی برداشت و برای حضرت جواد که طفلی بود، نامه نوشت و آن را به خادمش داد تا به حضرت جواد برساند و به من فرمود: همراه خادم برو و این موضوع را مخفی

بـدار. من همراهش رفتم و نزد حضرت جواد رسیدیم. خـادمی که او را در آغوش گرفته بود، نامه را گرفت و در برابر چشـم حضرت جواد گشود. حضرت جواد به آن نامه نگاه کرد و سپس سر را به سوی آسمان بلند نمود و چند بار فرمود:

«خـدایا نجات بـده». همانـدم همه دردهای چشـمم برطرف شـد و به قدری دید چشـمانم خوب شد که هیچ کس مثل من نمی دید.

پرسش

۱. خیزران که بود و امام رضا(علیه السلام) در تجلیل از ایشان چه فرمود؟

۲. حضرت رضا(علیه السلام) در چه سنی صاحب فرزند شدند؟ فرزندشان در چه تاریخی به دنیا آمد؟ نام او چه بود؟

۳. حکیمه که بود و چه شگفتی از حضرت جواد در گهواره ملاحظه کرد؟

۴. هنگام هجرت حضرت رضا(علیه السلام) از مدینه به خراسان، حضرت جواد چند ساله بودند و در چند سالگی به امامت رسیدند؟

۵. داستان درد چشم محمد بن سنان را به طور مختصر بنویسید.

ص:۷۰

درس چهاردهم: وداع حضرت جواد(علیه السلام) با پدر

اشاره

«اباصلت هروی» از اصحاب نزدیک حضرت رضا، پس از نقل ماجرای شهادت حضرت رضا می گوید: حضرت رضا(علیه السلام) از نزد مأمون به خانه خود بازگشت و بر اثر مسمومیت به بستر رفت و به من فرمود: دَرِ خانه را ببند. پس دَرِ خانه را بستم و درحالی که بسیار غمگین بودم، در حیاط خانه ایستادم. ناگاه دیدم نوجوانی زیبا چهره که موهای سرش پیچ در پیچ بود و بسیار به حضرت رضا(علیه السلام) شباهت داشت، وارد خانه شد. به سوی او دیدم و با شگفتی به او گفتم: با این که در بسته بود، از کجا وارد خانه شدید؟! فرمود: آن خدایی که در یک لحظه مرا از مدینه به این جا آورد، از در بسته وارد خانه نمود. پرسیدم: کیستی؟! فرمود: من حجت خدا بر تو محمدبن علی هستم. سپس به طرف بستر پدر رفت و به من فرمود همراه من بیا. همراهش رفتم. وقتی کنار بستر حضرت رضا رسیدیم، همین که چشم حضرت رضا به فرزندش جواد افتاد، برخاست و گردن بر گردن پسرش نهاد و او را به سینه چسباند و بین دو چشمانش را بوسید. حضرت جواد خود را روی پدر افکند و او را می بوسید. آهسته با هم سخن می گفتند و من سخن آنها را نمی شنیدم. طولی نکشید که امام رضا از دنیا رفت. سپس حضرت جواد به من فرمود: برخیز و از داخل انبار تخت و آب بیاور. عرض کردم: داخل انبار تخت و آب نیست. فرمود آن چه را دستور دادم انجام بده.

من داخل انبار رفتم و تخت و آبی را در آن جا دیـدم که قبلاً ندیده بودم. آنها را نزد حضـرت جواد آوردم و دامنم را بالا زدم تـا به ایشان کمک کنم. حضـرت جواد به من فرمود: به کناری برو؛ این جا کسانی هسـتند که مرا در غسل دادن کمک کننـد. من کنـار رفتم و حضـرت جواد بـدن پـدر را غسـل داد و سـپس به من فرمود: از داخـل انبار زنبیلی را که در آن کفن و حنوط پـدرم است، بیاور. داخل انبار رفتم و در آن جا زنبیلی را دیدم که قبلاً ندیده بودم. آن را آوردم. ایشان بدن امام را با کافوری که در زنبیـل بود، حنوط و سـپس کفن کرد و بر جنـازه پـدر نماز خوانـد. آن گاه به من فرمود: برو تابوت را بیاور. داخل انبار شدم و تابوتی را دیدم که قبلاً ندیده بودم. آن را آوردم. حضرت جواد جنازه پدر را در آن نهاد و بر جنازه ایشان نماز خواند. سپس به من فرمود: بلنـد شو و درب منزل را به روی مـأمون بـاز کن. رفتم و درب منزل را باز کردم و مأمون درحالی که گریه می کرد و پیراهن خود را چاک زده بود و بر سـروصورت خویش می زد، وارد منزل شـد و بالای سـر حضـرت رضا نشـست و قدری عزاداری کرد و سپس دستور داد تا ایشان را در مقبره هارون دفن کنند.

امام خردسال

برای اولین بار در تاریخ شـیعه، کسـی به امامت و جانشـینی پیامبر رسـیده بود و رهبری شـیعیان را بر عهده داشت که از عمر او بیش از هفت سـال نمی گـذشت. البته این امر پس از حضـرت جـواد(علیه السـلام) در مـورد امـام دهم، حضـرت هـادی (در ۹ سالگی) و حضـرت مهدی(عج) (در ۵ سالگی) اتفاق افتاد و این از نشانه های قـدرت الهی بود که خداوند کودکی را در سـن هفت سالگی به مرحله ای عالی از بلوغ عقلی و عملی برسانـد. این امر بنا به فرموده قرآن در مورد حضـرت عیسـی اتفاق افتاده بود که در گهواره گفت: من بنده خدایم؛ خداوند به من کتاب آسمانی داد و مرا به پیامبری برگزید (آیه ۳۰ سوره مریم) و نیز در مورد حضرت یحیی نیز چنین بود؛ زیرا خداوند در آیه ۱۲ سوره مریم می فرماید: ما فرمان نبوت را در دوران کودکی به او دادیم.

پاسخ امام رضا(علیه السلام) به اشکال از خردسالی امام جواد(علیه السلام)

«صـفوان بن یحیی» می گویـد: به حضـرت رضـا(علیه السـلام) عرض کردم: قبـل از تولـد حضـرت جواد از شـما می پرسـیدیم جانشینت کیست، شما می فرمودید که خداوند پسری به من

می دهد. اکنون خداوند حضرت جواد را به شما داده و چشم ما را روشن نموده است. حال اگر روزی از دنیا بروید، امام بعد از شما کیست؟ حضرت رضا(علیه السلام) به حضرت جواد که روبه رویش ایستاده بود اشاره کرد و فرمود: به او مراجعه کنید. گفتم: فدایت شوم، این پسر سه سال بیشتر ندارد! فرمود: «چه مانعی دارد؟ عیسی(علیه السلام) سه ساله بود که نبوتش را آشکار کرد». و در کلامی دیگر فرمود: «خداوند حضرت عیسی را در سنی کمتر از ابوجعفر (حضرت جواد) به پیامبری برانگیخت؛ پس چه مانعی دارد که حضرت جواد را در کودکی به امامت برساند؟»

پاسخ امام جواد(علیه السلام) به معترضان

شخصی به امام جواد(علیه السلام) عرض کرد: مردم درباره خردسالی شما سخن می گویند. امام جواد(علیه السلام) فرمود: «خداوند به حضرت داود وحی کرد تا پسرش سلیمان را که در آن وقت کودک بود و چوپانی می کرد جانشین خود کند. حضرت داود طبق فرمان خدا، حضرت سلیمان را جانشین خود معرفی نمود، اما دانشمندان و عابدان بنی اسرائیل آن را نپذیرفتند. خداوند به حضرت داود وحی کرد تا عصاهای اعتراض کنندگان را بگیر و عصای سلیمان را نیز بگیرد و همه را در اطاقی بگذار و در آن اطاق را با مهر آنان، مهر و موم کن و روز بعد با بنی اسرائیل به آن اطاق بیایید و در را باز کنید؛ عصای هرکدام که مانند درخت، سبز و دارای برگ و میوه شده بود، صاحب آن جانشین توست.

حضرت داود همین دستور را اجرا کرد. فردای آن روز عابدان و عالمان بنی اسرائیل به دعوت حضرت داود به آن اطاق آمدند و وقتی دیدند که عصای حضرت سلیمان سبز و دارای برگ و میوه شده است، جانشینی حضرت سلیمان را پذیرفتند».

شخص دیگری به نام «علی بن حَسّان» به امام جواد(علیه السلام) همین اعتراض را برای ایشان بیان کرد. حضرت جواد(علیه السلام) پس از ذکر آیه ۱۰۸ سوره یوسف فرمودند: «سوگند به خدا، در آغاز بعثت، کسی جز علی از پیامبر پیروی نکرد و علی(علیه السلام) در آن زمان نه ساله بود و من نیز نه ساله ام».

سخن گفتن عصا به حقانیت امام جواد(علیه السلام)

«یحیی بن اکثم» که قاضی سامراء و بزرگ ترین دانشمند زمان خود بود می گوید: روزی وارد

مسجدالنبی شـدم و قبر پیـامبر(صـلی الله علیه و آله) را زیارت می کردم. در این هنگام محمـدبن علی (امام جواد) را دیـدم که مشغول طواف قبر پیامبر بود. از او چند مسئله پرسیدم؛ همه را پاسخ گفت. در آخر گفتم: من از تو یک سؤال دیگر دارم، ولی شرم می کنم که بپرسم. فرمود: قبل از آن که بپرسـی به تو پاسخ می دهم، می خواهی بپرسـی اکنون امام مردم کیست؟ گفتم: آری به خـدا می خواسـتم همین سؤال را بپرسم. فرمود: من امـام هسـتم. گفتم: علامـت راستی امامت تو چیست؟ در دست آن حضـرت عصایی بود، ناگاه دیـدم همان عصا به سـخن درآمـد و گفت: «صاحب من، امام این زمان است و او حجت خـدا می باشد».

پرسش

۱. اباصلت، آخرین لحظات زندگی امام رضا(علیه السلام) را چگونه بیان می کند؟

۲. اولین امامی که در سن خردسالی به امامت رسید که بود؟ در چند سالگی و در چه سالی؟

۳. پیامبرانی را که به گواهی قرآن در دوران کودکی به نبوت رسیده اند، نام برده و ترجمه آیات مربوطه را بنویسید؟

۴. حضرت سلیمان چه کسی را جانشین خود کرد؟ در پاسخ به معترضان چه فرمود؟

۵. حضرت جواد(علیه السلام) در پاسخ علی بن حسان چه فرمود؟

ص:۷۵

درس پانزدهم: شیعیان در جست وجوی امام راستین

اشاره

«ابراهیم بن هاشم قمی» نقل می کند: هنگامی که حضرت رضا(علیه السلام) از دنیا رفت، با جمعی برای حج عازم مکه شدیم. در میان مسیر، در مدینه خدمت امام جواد(علیه السلام) رسیدیم. در آن جا جمع زیادی از شیعیان را دیدیم که از شهرهای مختلف برای دیدار آن حضرت آمده بودند. در آن جمع «عبدالله بن موسی»، عموی امام جواد که پیرمردی بزرگوار و دانشمند بود، وارد مجلس شد. او لباسی خشن به تن داشت و آثار سجده در پیشانی اش نمایان بود. در همان وقت امام جواد(علیه السلام) درحالی که پیراهن و عبائی از کتان به تن داشت و کفش سفیدی در پایش بود، از اطاق بیرون آمد و وارد آن مجلس شد. عبدالله برخاست و از او استقبال کرد و پیشانی او را بوسید و شیعیان حاضر به احترام او برخاستند و آن حضرت بر صندلی نشست و حاضران با حیرت از خردسالی امام جواد(علیه السلام) به یک دیگر نگاه می کردند. یکی از حاضران سکوت جلسه را شکست و از عبدالله عموی امام پرسید: نظر شما در مورد مردی که با حیوانی آمیزش نموده است چیست؟ عبدالله گفت: دست راست او قطع می شود و حدّ بر او جاری می گردد.

حضرت جواد از پاسخ عموی شان خشمگین شد و فرمود: «ای عمو! از خدا بترس؛ این کار سختی است که در روز قیامت در پیشگاه خدا بایستی و خدا به تو بگوید: چرا به آن چه نمی دانستی فتوا دادی و حال آن که در میان مردم کسی عالم تر از تو وجود داشت؟».

عبدالله گفت: سرورم! آیا پدرت در این مسئله آن طور که گفتم نفرمود؟ امام

جواد(علیه السلام) فرمود: «از پدرم این سؤال را کردند که مردی قبر زنی را شکافته و با او آمیزش نموده است؛ پدرم فرمود: دست راستش به خاطر نبش قبر بریده می شود و سپس حدّ زنا بر او جاری می گردد؛ زیرا احترام میت مانند احترام زنده است».

حاضران از پاسخ امام جواد تعجب کردند و سؤال های بسیاری را در همان مجلس از ایشان پرسیدند و امام جواد(علیه السلام) به همه آنها پاسخ فرمود.

دعوت مأمون از امام جواد(علیه السلام) برای سفر به بغداد

یک سال پس از شهادت حضرت رضا(علیه السلام)، وقتی امام جواد(علیه السلام) نُه ساله بود، مأمون به بغداد رفت و آن جا را مرکز حکومت خود قرار داد.

مأمون در همان جا نامه ای به حضرت جواد(علیه السلام) نوشت و ایشان را به بغداد دعوت کرد. امام جواد(علیه السلام)، با کراهت این دعوت را پذیرفت و مدینه را به قصد بغداد ترک کرد. هنگامی که امام جواد وارد بغداد شد، مورد احترام بسیار قرار گرفت و مأمون یکی از خانه های مجاور قصر خویش را برای اسکان حضرت در نظر گرفت و دخترش «زینب» را که کنیه اش «ام الفضل» بود، به عقد ازدواج حضرت جواد(علیه السلام) درآورد. مأمون چند سال پیش از این وقتی که حضرت رضا(علیه السلام) را به ولایت عهدی منصوب می کرد، دختر دیگرش به نام «ام حبیبه» را به عقد ازدواج حضرت رضا(علیه السلام) درآورده بود.

در این عقد ازدواج هرچند که مأمون زمامدار کشور بزرگ اسلامی بود و وضع اقتصادی مردم آن زمان هم خوب بود، حضرت جواد(علیه السلام) مهریه را به همان اندازه مهریه حضرت زهرا قرار داد و صیغه عقد ازدواج بین حضرت جواد(علیه السلام) و مأمون خوانده شد.

عقد ازدواج فوق اگرچه در سن ۹ سالگی امام جواد(علیه السلام) انجام شد، امّا انتقال دختر مأمون به خانه امام، یازده سال بعد یعنی وقتی امام جواد به سن بیست سالگی رسیدند، انجام گرفت و پس از آن امام با همسرش در ایام حج رهسپار مکه شد و بعد از مراجعت از مکه، به مدینه رفت.

اعتراض بنی عباس و پاسخ مأمون

پیش از آن که ازدواج فوق صورت گیرد، جمعی از بنی عباس نزد مأمون آمدند و به او چنین گفتند:

ای امیرمؤمنان! تو را به خدا سوگند می دهیم از تصمیم بر این ازدواج بگذر؛ زیرا:

۱. ما بیم آن داریم که خلافت از خاندان ما بیرون رفته، به دست علویان بیفتد؛ ۲. تو می دانی که از قدیم میان ما و علویان جدایی و کشمکش است و در گذشته نیز، همواره خلفای راشدین با آنان درگیر بودند و آنان را تحقیر و تبعید می کردند؛ ۳. قبلاً در مورد ولایت عهدی حضرت رضا(علیه السلام) به تو گوشزد کردیم که خداوند، او را از سرِ ما رفع کرد.

مأمون در پاسخ آنها چنین گفت: در مورد جدایی شما و آل ابوطالب سبب آن خودتان بودید و اگر انصاف را رعایت می کردید، آنها از شما برترند. اما در مورد رفتار خلفای پیشین، خلفا قطع رحم کردند و من به خدا پناه می برم از این که قطع رحم کنم. در مورد ولایت عهدی حضرت رضا(علیه السلام) اصلاً پشیمان نیستم و من، ابوجعفر (امام جواد) را همسر دخترم کردم؛ زیرا او از نظر علم و کمال بر همه علما و دانشمندان برتری دارد؛ هرچند که خردسال است و از عجایب زمان می باشد. امیدوارم در آینده روشن شود که گزینش من درست بوده است.

عباسیان گفتند: گرچه ابوجعفر نزد تو بزرگ جلوه کرده، ولی در علم و معرفت به آن درجه نیست. مدتی صبر کن تا در پی تعلیم و تعلم رشد کند و سپس آن چه می خواهی بکن. مأمون گفت: وای بر شما! من این نوجوان را بهتر می شناسم. او از خاندانی است که همواره علم آنان از علم خدا سرچشمه می گیرد و پدرانش در علم و دین از مردم بی نیاز بودند. اگر می خواهید، ابوجعفر را امتحان کنید تا آن چه را گفتم بر شما آشکار شود.

عباسیان این پیشنهاد را پذیرفتند و بزرگ ترین دانشمند زمان خود یعنی «یحیی بن اکثم» را برای یک مناظره علمی در مجلسی که همه علما و سران کشور حاضر باشند، انتخاب کردند. جلسه ای بزرگ برای مناظره ای علمی برگزار شد. در این مجلس نه تنها امام به سؤال یحیی پاسخ گفت، بلکه یحیی نتوانست به سؤال امام پاسخ گوید و در این وقت، همه کار مأمون را تأیید کرده و تسلیم شدند.

سیاست مأمون در برابر امام جواد(علیه السلام)

سیاست مأمون در برابر امام جواد(علیه السلام) ادامه سیاست او با پدرش حضرت رضا(علیه السلام) بود

که برای حفظ موجودیت و خلافت خود در برابر قیام ها و اعتراضات علویان، خود را به امام رضا(علیه السلام) نزدیک نمود و آن حضرت را به بهانه ولایت عهدی زیرنظر نگه داشت تا آن که ایشان را به شهادت رساند. سیاست مأمون در مورد حضرت جواد(علیه السلام) بر همین اساس بود تا آن جا که دخترش ام الفضل را همسر ایشان گرداند و هدفش از این کار این بود که علویان و شیعیان را از خود راضی نگه دارد؛ گرچه مورد اعتراض عباسیان قرار می گرفت. او جلب عواطف علویان را بر مخالفت عباسیان ترجیح می داد.

امام جواد(علیه السلام) هم چون پدرش به خاطر حفظ مصالح اسلام و فرهنگ تشیع و حفظ شیعیان چاره ای جز این ندید که با سیاست مأمون مخالفت نکند؛ گرچه در این راه تا سرحد شهادت پیش رود. امام جواد(علیه السلام) در راستای همین سیاست، بیشترین بهره برداری را در تقویت فرهنگ شیعی و گسترش تشیع نمود و نمایندگان خود را در تمام نقاط قلمرو اسلام منصوب نمود.

ص:۷۹

پرسش

۱. مأمون پس از شهادت امام رضا(علیه السلام) با امام جواد(علیه السلام) چه رفتاری داشت؟

۲. ماجرای ازدواج حضرت جواد با دختر مأمون را بنویسید.

۳. دلیل مخالفت عباسیان با ازدواج حضرت رضا(علیه السلام) و دختر مأمون چه بود؟ پاسخ مأمون چه بود؟

۴. مأمون برای اثبات علم و کمالات حضرت امام جواد(علیه السلام) چه قراری با عباسیان گذاشت و نتیجه چه شد؟

۵. سیاست مأمون در برابر علویان و عباسیان چه بود و امام جواد(علیه السلام) چگونه از این سیاست به نفع اسلام استفاده کرد؟

ص:۸۰

درس شانزدهم: مناظره یحیی بن اکثم با امام جواد(علیه السلام)

اشاره

پس از ازدواج امام جواد با ام الفضل، در مجلسی که گروه بسیاری از جمله مأمون و شخصیت های کشوری بودند، یحیی بن اکثم با امام جواد چنین مناظره کرد.

یحیی: روایت شده است که جبرئیل نزد پیامبر آمد و گفت: خداوند سلام می رساند و می فرماید: من از ابوبکر راضی هستم؛ از او بپرس که آیا او نیز از من راضی است؟

امام جواد(علیه السلام): من منکر فضل ابوبکر نیستم؛ ولی شخصی که چنین روایتی را نقل می کند، باید توجه داشته باشد که در حجّه الوداع رسول خدا(صلی الله علیه و آله) فرمود: «دروغ سازان، دروغ بسیار بر من بستند. بعد از من نیز دروغ بسیار می بندند. هرکس از روی عمد بر من دروغ بندد، جایگاهش در آتش است. هرگاه حدیثی از من به شما رسید، آن را بر کتاب خدا و سنت من عرضه کنید؛ آن چه موافق قرآن و سنت است، بپذیرید و اگر مخالف بود، رد کنید». این روایت با کتاب خدا موافق نیست؛ زیرا خداوند می فرماید:

«ما انسان را آفریدیم و می دانیم در دلش چه چیز می گذرد و ما از رگ گردن به او نزدیک تریم» (۱) بنابراین آیا خشنودی ابوبکر از خدا، بر خدا مخفی است تا از او بپرسد؟! چنین نسبتی به خدا محال است.

۱- (۱) . ق، آیه ۱۶.

یحیی: روایت شده مَثَل ابوبکر و عمر در زمین همانند جبرئیل و میکائیل در آسمان است.

امام جواد(علیه السلام): در این مورد نیز باید دقت شود؛ زیرا جبرئیل و میکائیل دو فرشته مقرب خدایند و هرگز گناه نکرده اند و نمی کنند و یک لحظه از اطاعت خدا جدا نمی شوند؛ ولی عمر و ابوبکر مدت ها مشرک بودند و سپس مسلمان شدند. آنها بیشتر عمرشان را در شرک به سر بردند. پس محال است که آنها به میکائیل وجبرئیل تشبیه شوند.

یحیی: روایت شده است که ابوبکر و عمر دو پیران بهشتند؛ نظر شما در این مورد چیست؟

امام جواد(علیه السلام): این روایت نیز نادرست است؛ زیرا تمام اهل بهشت جوان هستند و در میان آنها پیر نیست، این حدیث را بنی امیه به دروغ ساختند تا در برابر آن حدیث قرار گیرد که پیامبر(صلی الله علیه و آله) فرمود: «حسن و حسین دو آقای جوانان اهل بهشت هستند».

یحیی: روایت شده که عمر بن خطاب چراغ تابان اهل بهشت است.

امام جواد(علیه السلام): این روایت نیز نادرست است؛ زیرا در بهشت نورهای فرشتگان مقرب و نورهای آدم و محمد و همه پیامبران و رسولان وجود دارد؛ چطور بهشت به نور اینها روشن نمی شود و به نور عمر روشن می شود؟!

یحیی: روایت شده که فرشته حق، بر زبان عمر سخن می راند.

امام جواد(علیه السلام): من منکر فضل عمر نیستم، ولی ابوبکر با این که از عمر افضل است، بر فراز منبر گفت: در من شیطانی هست که مرا منحرف می سازد. هرگاه از راه راست منحرف شدم، مرا از انحراف بازدارید.

یحیی: روایت شده که پیامبر فرمود: اگر من به پیامبری مبعوث نمی شدم، عمر مبعوث می شد.

امام جواد(علیه السلام): کتاب خدا قرآن راست گوتر از این حدیث است. خداوند در کتابش می فرماید: «به خاطر بیاور هنگامی که از پیامبران و از تو و از نوح پیمان گرفتیم» (۱) این آیه به طور آشکار می گوید: خداوند از پیامبران پیمان گرفته است؛ بنابراین چگونه می شود این پیمان تبدیل شود؟! به علاوه، چگونه خداوند کسی را به پیامبری مبعوث

۱- (۱) . احزاب، آیه ۷.

می کند که بیش تر عمرش را مشرک بوده؛ درحالی که پیامبران به اندازه یک چشم به هم زدن به خدا شرک نورزیده اند؟!

یحیی: روایت شده که پیامبر(صلی الله علیه و آله) فرمود: هیچ گاه وحی بر من نازل نشد، مگر این که گمان کردم بر آل خطاب نازل شده است.

امام جواد(علیه السلام): این سخن نیز محال است؛ زیرا روا نیست که پیامبر در مورد خود شک کند و چگونه ممکن است که مقام پیامبری از کسی که برگزیده خداست، به کسی که سابقه شرک دارد، منتقل شود؟! (و وحی بر او نازل شود)

یحیی: روایت شده است که اگر عذاب نازل شود، جز عمر کسی از آن نجات پیدا نمی کند؟

امام جواد(علیه السلام): این حدیث نیز محال است؛ زیرا خداوند خطاب به پیامبرش می فرماید: «تا هنگامی که تو در میان آنها هستی، خداوند آنها را عذاب نمی کند و نیز مادام که از خداوند طلب آمرزش می کنند، خدا عذابشان نمی کند» (۱).

خنثی شدن توطئه مأمون

زهد واقعی امامان معصوم(علیهم السلام) در دنیا یکی از علل مهم توجه شیعیان به آنها بود و یکی از اهداف مهم مأمون در سپردن ولایت عهدی به حضرت رضا(علیه السلام) (در ظاهر) این بود که به مردم نشان بدهد امام(علیه السلام) به پست و مقام حکومتی علاقه مند است؛ اگرچه خود را در دنیا زاهد نشان می دهد. او می خواست با حیله هایی امام جواد(علیه السلام) را نیز دنیاطلب معرفی کند و از شکوه و عظمت معنوی آن حضرت در قلوب شیعیان بکاهد. مأمون برای رسیدن به این هدف وقتی مجلس عروسی حضرت جواد را با دخترش ام افضل تشکیل داد، دویست دختر، از زیباترین کنیزکان خود را طلبید و به دست هرکدام ظرفی داد که داخل آن گوهر گران بهایی بود تا وقتی حضرت جواد در کنار عروس بر روی صندلی نشست، آن دختران یکی یکی جلو بیایند و ظرف خود را جلوی امام جواد بگیرند تا او گوهر داخل آن را بردارد. مجلس تشکیل شد و آن دختران زیبا چهره با لباس های پرزرق و برق از کنار امام جواد

۱- (۱) . انفال، آیه ۳۳.

گذشتند و امام جواد نه به آنان و نه به ظرف های در دستشان و گوهرهای داخل آنها هیچ توجهی نکرد.

مأمون در همان مجلس آوازه خوانی به نام «مُخارق» که ریشی بلند و قیافه ای مضحک داشت دعوت کرده بود تا حاضران را بخنداند. او وارد مجلس شد و در کنار امام جواد(علیه السلام) نشست و مانند الاغ عرعر کرد و سپس به ساز و آواز پرداخت و نظر همه اهل مجلس را به خود جلب کرد؛ امّا امام جواد اصلاً به او توجه نکرد و به چپ و راست ننگریست و مخارق به نواختن خود ادامه می داد. وقتی امام دید که مخارق دست بردار نیست، بر سر او فریاد کشید و گفت: ای ریش دراز! از خدا بترس. مخارق از فریاد امام چنان وحشت زده شد که سازوتار از دستش افتاد و دستش فلج شد و تا آخر عمر خوب نشد. مأمون مخارق را به حضور طلبید و ماجرا را از او پرسید. مخارق گفت: وقتی امام جواد بر سرم فریاد کشید، چنان وحشت زده و هراسان شدم که هنوز وحشت و هراس وجودم را فرا گرفته و این حالت از من جدا نمی شود.

بازگشت به مدینه

مأمون اصرار داشت که امام جواد(علیه السلام) در بغداد سکونت کند، اما امام(علیه السلام) سکونت در مدینه را ترجیح می داد. یکی از یاران امام جواد(علیه السلام) به نام «حسین مُکاری» می گوید: در بغداد به محضر امام جواد(علیه السلام) رفتم و زندگیش را در ظاهر مرفه دیدم. با خود گفتم که دیگر امام به مدینه بازنمی گردد. امام(علیه السلام) که سرش پایین بود، پس از لحظه ای سر برداشت؛ دیدم رنگ چهره اش بر اثر اندوه زرد شده. رو به من کرد و فرمود: ای حسین! خوردن نان جوین و نمک خشن در حرم رسول خدا(صلی الله علیه و آله) برایم از آن چه که تو می بینی محبوب تر است. امام پس از مراسم ازدواج در بغداد، به همراه همسرش ام الفضل در ایام حج راهی مکه شد و سپس به مدینه بازگشت و در آن جا به تربیت شاگردان و ادامه کار پدر و اجدادش، یعنی حفظ حوزه علمیه آنان همت گماشت.

ص:۸۴

پرسش

۱. امام جواد(علیه السلام) در پاسخ روایتی که می گفت خداوند از رضایت ابوبکر از خدا پرسیده، چه فرمود؟

۲. امام جواد(علیه السلام) در پاسخ به یحیی پیرموان روایتی که مدعی بود مَثَل ابوبکر و عمر همانند جبرئیل و میکائیل است، به آنها چه فرمود؟

۳. مأمون چه حیله ای به کار برد تا به مردم وانمود کند که امام جواد(علیه السلام) در دنیا زاهد نیست؟ عکس العمل امام چه بود؟

۴. تصور حسین مکاری در دیدار با امام در بغداد چه بود و امام(علیه السلام) چه پاسخی به او دادند؟

۵. مراسم ازدواج امام جواد در چند سالگی ایشان و در کجا برگزار شد و پس از آن امام(علیه السلام) چه کردند؟

ص:۸۵

درس هفدهم: ازدواج با سمانه مغربیه

اشاره

ام الفضل دختر مأمون و همسر امام جواد(علیه السلام) زنی نازا بود؛ از این رو امام جواد(علیه السلام) با کنیزی پاک سرشت به نام «سمانه» که از اهالی مغرب (شمال آفریقا) بود ازدواج کرد. ام الفضل می گوید: روزی کنیزی نزد من آمد و سلام کرد. پرسیدم کیستی؟ جواب داد: من کنیزی از نوادگان عمار یاسرم و همسر امام جواد، شوهر تو می باشم. حسادت به قدری بر من چیره شد که نتوانستم خود را نگه دارم. تصمیم گرفتم از خانه بیرون روم و در شهرها آواره شوم و شیطان مرا وادار می کرد که با آن کنیز بدرفتاری کنم و ناسزا بگویم؛ ولی سرانجام خود را نگه داشته و صبر کردم.

ام الفضل در نامه ای به پدرش از ازدواج مجدد امام جواد(علیه السلام) شکایت کرد. پدرش در پاسخ او نوشت: دخترم! من تو را همسر حضرت جواد نکردم که حلالی را حرام کند. بعد از این، چنین شکایت هایی را تکرار نکن. حضرت جواد(علیه السلام) از سمانه دارای دو پسر و چهار دختر شد که پسر بزرگ ایشان حضرت هادی، جانشین ایشان گردید.

شیعه حقیقی کیست ؟

روزی در مدینه یکی از شیعیان که به سبب انجام عمل نیکی، بسیار خوش حال بود خدمت امام جواد(علیه السلام) آمد. امام از او پرسیدند: علت چیست که تو را این گونه شادمان می بینم؟ پاسخ داد: ای پسر رسول خدا! از پدرت شنیدم که می فرمود: «سزاوارترین روز برای شادی

کردن، آن روزی است که خداوند به انسان توفیق نیکی کردن و انفاق به برادران دینی بدهد.» من امروز ده نفر از برادران دینی که فقیر و عیالمند بودند، از فلان جا و فلان جا نزد من آمدند و من به هرکدام فلان مقدار پول و خواروبار دادم؛ از این رو خوش حال هستم.

امام جواد(علیه السلام) فرمود: «به جان خودم سوگند سزاوار است که تو خوش حال باشی، اگر عمل نیک خود را حبط و پوچ نساخته باشی یا بعداً حبط و پوچ نکنی».

عرض کرد: با این که من از شیعیان خالص شما هستم، چگونه عمل نیکم را حبط و پوچ می کنم؟!

امام جواد(علیه السلام) فرمود: «با همین سخنی که گفتی، کارهای نیک و انفاق های خود را حبط و پوچ نمودی» (یعنی ادعای شیعه خالص بودن، کار ساده ای نیست).

عرض کرد: چگونه؟

امام جواد(علیه السلام) فرمود: خداوند می فرماید:

«ای کسانی که ایمان آورده اید، بخشش های خود را با منت و آزار، باطل نسازید». (۱)

آن مرد عرض کرد: من بر آن افرادی که صدقه دادم، منت نگذاشتم و آنها را آزار ننمودم.

امام جواد(علیه السلام) فرمود: «خداوند فرموده: بخشش های خود را با منت و آزار، باطل و پوچ نسازید؛ نفرموده تنها منت و آزار بر آنان که می بخشید، بلکه خواه منت و آزار بر آنان باشد یا دیگران. آیا به نظر تو آزار به آنان (بخشش گیرندگان) شدیدتر است، یا آزار به فرشتگان مراقب اعمال تو و فرشتگان مقرب الهی، یا آزار به ما؟»

عرض کرد: بلکه آزار به فرشتگان و آزار به شما، شدیدتر است.

امام جواد(علیه السلام) فرمود: «تو فرشتگان و مرا آزار دادی و بخشش خود را باطل نمودی!»

عرض کرد: چرا باطل کردم و چگونه شما را آزار دادم؟!

امام جواد(علیه السلام) فرمود: «این که گفتی چگونه عمل خود را باطل نمودم با این که من از شیعیان خالص شما هستم، همین ادعای بزرگ تو، ما را آزار داد».

سپس فرمود: «وای بر تو! آیا می دانی شیعه خالص ما کیست؟ شیعه خالص ما سلمان و ابوذر و مقداد و عمار هستند. تو خود را در صف این افراد برجسته قراردادی و با این ادعا فرشتگان و ما را آزردی».

۱- (۱) . بقره، آیه ۲۶۴.

آن مرد به گناه و تقصیر خود اعتراف کرد و استغفار کرد و توبه نمود و عرض کرد: اگر نگویم شیعه خالص هستم، پس چه بگویم؟ امام جواد(علیه السلام) فرمود: «بگو من از دوستان شما هستم و دوستان شما را دوست می دارم». او نیز استغفار کرد و امام جواد فرمود: «اکنون پاداش بخشش های تو به تو بازگشت و خطر پوچی از آن برطرف شد».

امام جواد(علیه السلام) در زمان معتصم عباسی

مأمون در سال ۲۱۸ هجری برای جنگ با رومیان به آن سرزمین رفت و پس از کسب پیروزی هایی، هنگام بازگشت در سرزمین «رقه» در شام بیمار شد و در ماه رجب همان سال مُرد. در ماه شعبان همان سال برادرش «معتصم عباسی» به عنوان هشتمین خلیفه عباسی بر مسند حکومت نشست. معتصم در برابر ائمه روشی غیر از روش برادرش مأمون داشت و مانند او، امام جواد(علیه السلام) را در ظاهر احترام نمی کرد. در این زمان حضرت امام جواد(علیه السلام) در مدینه به سر می برد و در سایه نرمش ظاهری و آزادی های نسبی ای که داشت، به پاسداری از فرهنگ تشیع مشغول بود. پس از روی کار آمدن معتصم، عباسیان حاضر نشدند که وجود امام جواد را با آن همه پیروان و رفت و آمدهای شان به منزل امام تحمل کنند.

حضرت امام جواد(علیه السلام) هم مانند اجداد بزرگوارش، نه تنها معتصم را تأیید نکرد، بلکه در هر فرصت مناسبی، به صورت های گوناگون مخالفت خود را با حکومت معتصم آشکار می ساخت و حرکت های اسلامی علیه آنان را تأیید می کرد. از جمله قیام های شیعی که در سال ۱۶۹ هجری اتفاق افتاد، قیام «حسین بن علی» (شهید فخ) و یارانش بود که قهرمانانه در سرزمین «فخ» (نزدیک مکه) با سپاه هادی عباسی درگیر شدند و به شهادت رسیدند. حضرت جواد(علیه السلام) در تأیید آنان فرمود: «بعد از واقعه کربلا قتلگاهی بزرگ تر از قتلگاه فخ نیست» و نیز فرمود: «ظالم و یاری کننده ظالم و کسی که به کار ظالم راضی است، هر سه شریکند».

معتصم با سیاستی که داشت، در کمین امام جواد(علیه السلام) بود تا با نقشه های مرموزی آن حضرت را از سر راه خود بردارد. او نخست تصمیم گرفت تا هم چون پدرانش آن حضرت را محترمانه از مدینه به بغداد بیاورد و از نزدیک او را تحت نظر بگیرد. از

ص:۸۸

این رو در سال ۲۲۰ هجری برای «عبدالملک زَیّات» والی مدینه نامه نوشت که حضرت جواد و همسرش ام الفضل را روانه بغداد کن. عبدالملک وسایل حرکت امام را فراهم کرد. وقتی امام خواست اجباراً از مدینه بیرون بیاید، فرزندش امام هادی را که در آن وقت هشت سال داشت، در مدینه نزد مادرش سمانه گذاشت و به سفری که بازگشتی در آن نبود، به سوی شهر سامراء حرکت کرد.

آگاه بودن امام جواد(علیه السلام) از توطئه معتصم

«اسماعیل بن مهران» می گوید: وقتی امام جواد(علیه السلام) برای بار اول در زمان مأمون از مدینه به بغداد می رفت، از آن حضرت پرسیدم: فدایت شوم! من برای تو از این سفر می ترسم. بعد از شما چه کسی عهده دار امامت می شود؟ امام جواد تبسم کرد و فرمود: «آن چه را گمان می کنی در این سال رخ نمی دهد.» پانزده سال بعد وقتی معتصم در سال ۲۲۰ آن حضرت را از مدینه به بغداد طلبید، به محضرش رفتم و گفتم: شما از مدینه می روید؛ امام بعد از شما کیست؟ آن حضرت گریست، به طوری که محاسنش خیس شد. سپس به من توجه کرد و فرمود: «در این سال بر من نگران باش. امامت بعد از من از آن پسرم علی (امام هادی(علیه السلام) می باشد».

ص:۸۹

پرسش

۱. مأمون در شکایت دخترش ام الفضل از ازدواج مجدد امام جواد(علیه السلام) چه پاسخی به او داد؟

۲. به فرموده بنظر امام جواد(علیه السلام) چگونه ممکن است کارهای نیک انسان پوچ و باطل شود؟

۳. مأمون در چه زمانی و در کجا از دنیا رفت و پس از او چه کسی جانشین او شد؟ ویژگی او چه بود؟

۴. شهدای فخ که بودند و امام جواد(علیه السلام) درباره آنان چه فرمود؟

۵. معتصم عباسی برای زیر نظر گرفتن امام چه کرد؟ سرنوشت فرزندش حضرت هادی چه شد؟

۶. آیا امام در آستانه تبعید از شهادت خویش اطلاع داشت؟ چه کسی را به عنوان امام پس از خود معرفی کرد؟

ص:۹۰

درس هجدهم: تحریکات قاضی تیره دل بغداد

اشاره

معتصم عباسی حضرت امام جواد(علیه السلام) را از مدینه به بغداد آورد تا ایشان را زیرنظر داشته باشد و در فرصتی مناسب نقشه قتل ایشان را عملی کند. پس از ورود امام به بغداد، حادثه ای این کار را تسریع کرد و آن، ماجرای یک مناظره فقهی بود که در آن قاضی بغداد در برابر علم امام جواد(علیه السلام) شکست خورد.

دزدی به دزدی خویش اعتراف کرده بود و می بایست حدّ شرعی در مورد او اجرا می شد. خلیفه نمی دانست از کجای دست دزد باید قطع شود. معتصم فقهای بزرگ شهر از جمله «ابن ابی داود» قاضی بغداد و حضرت جواد(علیه السلام) را برای روشن شدن این حکم شرعی در مجلسی دعوت کرد و از آنها پرسید دست دزد از کجا باید قطع شود؟

قاضی بغداد: از مچ دست.

معتصم: دلیلت چیست؟

قاضی بغداد: زیرا دست عبارت است از انگشتان و کف دست تا مچ و خداوند در آیه تیمم می فرماید صورت و دست های تان را مسح کنید و ما دستانمان را تا مچ مسح می کنیم.

جمعی از حاضران نظر ابن ابی داود را تأیید کردند، امّا جمعی دیگر گفتند: باید از آرنج قطع شود؛ زیرا خداوند در آیه وضو (۱) می فرماید: «دست ها را تا آرنج

۱- (۱) . مائده، آیه ۶.

شست وشو دهید و این آیه بیانگر آن است که تا آرنج، جزو دست است».

در این هنگام اختلاف شدید شد و معتصم رو به حضرت جواد کرد و گفت: ای اباجعفر! نظر شما چیست؟

امام جواد(علیه السلام): مرا از پاسخ به این مسئله معاف بدار.

خلیفه: تو را به خدا سوگند می دهم که نظر خود را بگویی.

امام جواد(علیه السلام): اکنون که مرا به خدا سوگند دادی، می گویم. نظر من این است که آنان خلاف سنت سخن گفتند؛ زیرا واجب است قطع دست از پنج انگشت باشد و کف دست باقی بماند.

خلیفه: به چه علت؟

امام جواد(علیه السلام): زیرا سجده بر هفت عضو می باشد: پیشانی، کف دست ها، سر زانوها و سرانگشتان پا. حال اگر دست دزد از آرنج یا مچ قطع شود، دستی برای سجده کردن باقی نمی ماند؛ درحالی که خداوند می فرماید: «محل های سجده (هفت موضع) از آن خداست» (۱) و آن چه از آن خداست، نباید قطع شود.

معتصم از این پاسخ شاد شد و آن را پذیرفت و دستور داد تا دست دزد را از انتهای پنج انگشت دستش قطع نمایند و کف دست را رها کنند.

ابن ابی داود، خود چنین نقل می کند: آن روز، آرزو می کردم که ای کاش مرده بودم و چنین نزد خلیفه و حاضران سرافکنده نمی شدم! سه روز نزد معتصم رفتم و به او گفتم می خواهم سخنی بگویم که می دانم به سبب آن داخل دوزخ می شوم. خلیفه گفت: آن سخن چیست؟ گفتم: وقتی خلیفه فقها و علمای ملتش را در مجلسی به علت مسئله ای جمع کرد و حکم آن را از ایشان پرسید، آنها نظر خود را گفتند و حاضران و نگهبانان نظر آنها را شنیدند؛ سپس گفتار همه آنها را ترک کرد و به فتوای مردی توجه کرد که بخشی از این امت به امامت او معتقدند و می گویند مقام او بالاتر از مقام خلیفه است. چنین امری به صلاح دستگاه خلافت نیست.

معتصم از کاری که کرده بود پشیمان شد و نصیحت قاضی بغداد را پذیرفت و برای او دعا کرد و پس از این واقعه، در صدد عملی کردن توطئه قتل امام جواد(علیه السلام) برآمد.

۱- (۱) . جن، آیه ۱۸.

شهادت امام جواد(علیه السلام) به دست ام الفضل

«عمربن فرج» که در عصر متوکل عباسی فرماندار مکه و مدینه بود و به آل ابوطالب ظلم های بسیاری کرده بود، روزی از روی طعنه به امام جواد(علیه السلام) گفت: شیعیان شما ادعا می کنند که تو وزن تمام آب دجله را می دانی؟ حضرت که در آن وقت در کنار دجله بود فرمود: آیا خداوند قدرت آن را دارد که علم به آب دجله را به پشه ای از مخلوقاتش بدهد؟ عمر گفت: آری، خدا قدرت آن را دارد. امام فرمود: من در نزد خدا از یک پشه، بلکه از اکثر مخلوقات خدا گرامی ترم. به این ترتیب عمربن فرج جواب طعنه خود را گرفت.

امام جواد درباره برخورد با طاغوت فرمود: این بود که وقتی کسی به گوینده سخن گوش دهد او را عبادت کرده، پس اگر سخن گو از طرف خدا سخن گوید، شنونده خدا را پرستیده و اگر گوینده از زبان شیطان سخن گوید، او شیطان را پرستیده است.

سخنان پرشور امام در مذمت طاغوت زمانش، یعنی معتصم و اطرافیانش و تحریکات انجام شده توسط قاضی بغداد زمینه را فراهم کرد تا معتصم در ترور حضرت جواد(علیه السلام) تعجیل کند. برای این منظور معتصم با «جعفر» پسر مأمون که برادر ام الفضل بود، همدست شد و پیشنهاد مسموم کردن امام را به ام الفضل دادند. ام الفضل که بر اثر حسادت به ازدواج امام جواد با سمانه مغربیه (مادر امام هادی) دلی تیره نسبت به آن حضرت داشت، پیشنهاد آنان را پذیرفت. معتصم و جعفر زهر کشنده ای را درون انگور نمودند و برای ام الفضل فرستادند. ام الفضل انگور زهرآلود را نزد شوهرش امام جواد(علیه السلام) گذاشت و امام(علیه السلام) از آن خورد و بلا فاصله مسموم شد.

ام الفضل همان دم از کرده خویش پشیمان شد و گریه سر داد. امام جواد به او فرمود: «این گریه برای چیست؟ سوگند به خدا به فقری مبتلا گردی که جبرانی نداشته باشد و دچار بلایی گردی که پنهان نمی ماند.»

طولی نکشید که ام الفضل در مخفی ترین عضو بدنش زخمی پدیدار شد که همه اموال خود را برای درمان آن هزینه کرد و بهبود نیافت و چنان فقیر شد که دست گدایی به سوی مردم دراز می کرد تا به او کمک کنند. حضرت امام جواد(علیه السلام) در آخر ذی قعده سال ۲۲۰ هجری، در سن ۲۵ سالگی به شهادت رسید و در شهر کاظمین، در نزدیکی بغداد به خاک سپرده شد.

ص:۹۳

هنگامی که امام جواد(علیه السلام) به شهادت رسید، حضرت امام هادی هشت سال داشت و در مدینه نزد مادرش سمانه بود و در کنار سرپرستش مشغول خواندن نوشته ای بود که ناگهان گریه شدیدی کرد. سرپرستش از او پرسید: ای آقای من! چرا گریه می کنی؟ حضرت هادی(علیه السلام) فرمود: همین لحظه پدرم وفات کرد. حاضران پرسیدند: پدرت در بغداد است و شما در این جا؛ از کجا وفاتش را با خبر شدی؟! امام هادی(علیه السلام) فرمود: از شکوه و عظمت الهی چیزی در درونم پدیدار شد که قبل از وفات پدرم آن را نمی شناختم. از همین حالت فهمیدم که پدرم وفات نموده است. تاریخ همان ساعت و روز و ماه را ثبت کردند تا آن که پس از مدتی توسط مسافران خبر شهادت امام جواد(علیه السلام) به مدینه رسید و دیدند درست در همان لحظه ای که امام هادی(علیه السلام) اعلان کرده بود، پدرش در مدینه رحلت نموده است.

ص:۹۴

پرسش

۱. پس از تبعید امام هادی(علیه السلام) از مدینه به بغداد، چه حادثه ای باعث تسریع در نقشه ترور ایشان شد؟

۲. چگونه ابن ابی داود قاضی بغداد، معتصم را بر قتل امام هادی(علیه السلام) تحریک کرد؟

۳. عمر بن فرج از روی طعنه چه سؤالی از امام جواد(علیه السلام) کرد و پاسخ حضرت جواد چه بود؟

۴. معتصم چگونه نقشه ترور حضرت جواد(علیه السلام) را عملی کرد؟

۵. عکس العمل ام الفضل پس از مسموم شدن حضرت جواد(علیه السلام) چه بود و آن حضرت به او چه فرمود؟

۶. حضرت امام جواد(علیه السلام) در چه تاریخی به شهادت رسیدند و فرزندشان حضرت هادی(علیه السلام) در مدینه چگونه از شهادت پدر خبر دادند؟

ص:۹۵

درس نوزدهم: برخی از کرامات امام جواد(علیه السلام)

برخی از کرامات امام جواد(علیه السلام)

۱. «اباصلت هروی» هنگام دفن حضرت رضا(علیه السلام) پس از آن که قبر را آماده کردند، جلو آمد و دعایی را که امام رضا(علیه السلام) به او تعلیم کرده بود، خواند و در همان لحظه آبی در قبر ظاهر شد و سپس ماهی های کوچکی در آب پیدا شدند و پس از آن ماهی بزرگی آمد و همه آنها را بلعید و ناپدید شد. اباصلت دوباره دعایی خواند و آب کاملاً در قبر فرو رفت و درون قبر خشک شد. وزیر مأمون به او گفت: این منظره بیانگر آن است که عمر شما همانند این ماهی های کوچک، کوتاه است و به زودی ماهی بزرگ شما را به هلاکت می رساند.

پس از ماجرای خاک سپاری، مأمون از اباصلت پرسید: آن دعا و کلمات را که خواندی، چه بود؟ به من بیاموز.

اباصلت گفت: سوگند به خدا همان ساعت آنها را فراموش کردم. مأمون بر او غضب کرد و دستور داد تا اباصلت را به زندان افکندند. اباصلت می گوید: یک سال در زندان خراسان بودم. دلم تنگ شد. شبی از ناراحتی نخوابیدم و تا صبح به عبادت مشغول شدم و خدا را به حق محمد و آل محمد سوگند دادم که مرا از زندان نجات دهد. هنوز دعایم تمام نشده بود که حضرت جواد به زندان آمد و به من فرمود: ای اباصلت! سینه ات تنگ شده است؟ گفتم: آری، سوگند به خدا. فرمود: برخیز و در همان

ساعت دستش را بر زنجیرهای زندان که بر دست و پایم بسته بودند زد. زنجیرها از هم باز شدند و آن بزرگوار دستم را گرفت و مرا جلو چشمان نگهبانان زندان بیرون آورد و نگهبانان، کلمه ای با من سخن نگفتند. پس از خروج از زندان از من پرسید: به کجا می خواهی بروی؟ گفتم: می خواهم به وطنم هرات بروم. امام جواد به من فرمود: صورتت را با عبایت بپوشان و من چنین کردم. پس دست مرا گرفت و من در یک گام و در یک لحظه خود را در کنار خانواده ام در هرات دیدم و همان لحظه حضرت جواد(علیه السلام) ناپدید گشت.

۲. شترچران مستضعفی در زمان امام هادی(علیه السلام) به دنبال کار می گشت و کاری پیدا نمی کرد. روزی «ابوهاشم جعفری» یکی از شاگردان برجسته امام جواد(علیه السلام) را دید و به او گفت: وقتی به حضور امام رسیدی، به او بگو که فلان ساربان بی کار است و دنبال کار می گردد؛ برایش کاری پیدا کن.

ابوهاشم می گوید: من با این قصد خدمت امام هادی(علیه السلام) رسیدم، دیدم امام(علیه السلام) با گروهی مشغول غذا خوردن است و فرصتی پیدا نشد تا سفارش ساربان را به او بگویم. امام جواد(علیه السلام) رو به من کرد و فرمود: بیا جلو و از این غذا بخور و ظرف غذا را جلوی من گذاشت. در همین لحظه، بدون این که من از ساربان چیزی بگویم، یکی از غلامان خود را صدا زد و به او فرمود: ساربانی هست که با ابوهاشم نزد ما می آید. او را پیش خود نگه دار و او را به کاری بگمار.

۳. «قاسم بن حسن» که یکی از شیعیان است می گوید: در سفری بین مکه و مدینه بودم. فقیر ناتوانی به من رسید و تقاضای کمک کرد. دلم به حال او سوخت و قرص نانی به او دادم. از من گذشت و من به راه خود ادامه دادم. در مسیر راه، گردباد تندی وزید؛ به طوری که عمامه از سرم افتاد و باد آن را برد. هرچه به اطراف نگریستم، نفهمیدم باد عمامه ام را کجا برد. وقتی به مدینه رسیدم، خدمت امام جواد(علیه السلام) رفتم. آن حضرت تا مرا دید فرمود: ای قاسم! عمامه ات در راه گم شد؟ گفتم: آری. به غلامش فرمود: عمامه این شخص را بیاور غلام عمامه مرا آورد و به من داد. گفتم: ای پسر رسول خدا! چگونه به دست شما رسیده؟! فرمود: «تو به یک بیابانگرد فقیر انفاق کردی و خداوند از تو تشکر نمود و عمامه ات را به تو بازگرداند. خداوند پاداش نیکوکاران را تباه نمی سازد».

۴. «حسن بن علی» می گوید: در محضر امام جواد(علیه السلام) بودم که مردی سراسیمه خدمت حضرت آمد و گفت: ای فرزند رسول خدا(صلی الله علیه و آله)! مرا دریاب. پدرم ناگهان مرد و او هزار دینار داشت، اما هرچه جست وجو می کنم، آن را پیدا نمی کنم. من مردی عیالمندم و برای تأمین اهل و عیالم بسیار به آن پول نیاز دارم. امام جواد(علیه السلام) به او فرمود: «برو و بعد از نماز عشاء صد بار بر محمد و آلش صلوات بفرست، آن گاه پدرت جای پول را به تو خبر می دهد». آن شخص رفت و به این دستور عمل کرد، بعد از نماز عشاء صدبار بر محمد و آلش صلوات فرستاد سپس خوابید. در عالم خواب پدرش را دید که به جای پول ها اشاره می کند. او در عالم خواب به همان محل رفت و پول را دید. وقتی آن را برداشت، پدرش به او گفت: نزد امام جواد(علیه السلام) برو و ماجرا را به او بگو؛ زیرا آن حضرت مرا به این کار دستور داد.

۵. پس از آن که مأمون امام جواد(علیه السلام) را در سن نه سالگی از مدینه به بغداد دعوت کرده بود، روزی به همراه اطرافیانش برای شکار از بغداد خارج شد. در حاشیه شهر گروهی از کودکان مشغول بازی بودند که با دیدن مأمون و اطرافیانش با آن آرایش خاص، پا به فرار گذاشتند؛ امّا نوجوانی از میان آنان فرار نکرد و در جای خود ایستاد. مأمون از جرأت او تعجب کرد. خود را به او رساند و پرسید: چرا مانند سایر بچه ها از این جا نگریختی؟! نوجوان پاسخ داد: در این مسیر راه تنگ نیست تا از این جا بروم. جرمی هم مرتکب نشده ام که از آن بترسم و به تو گمان نیکو دارم که به بی گناه آسیب نمی رسانی؛ از این رو ایستادم.

مأمون از بیان شیرین نوجوان شگفت زده شد و گفت: نامت چیست؟ پاسخ داد: نام من محمد است. پرسید فرزند کیستی؟ نوجوان پاسخ داد: فرزند علی بن موسی الرضا. مأمون برای حضرت رضا(علیه السلام) طلب رحمت کرد و از آن جا برای شکار به طرف صحرا رفت. او چند باز شکاری را که همراه داشت برای صید رها کرد. یکی از بازها درحالی که ماهی کوچکی در منقار داشت و هنوز زنده بود، برگشت. مأمون از دیدن آن منظره تعجب کرد. آن ماهی کوچک را به دست گرفت و از آن جا به خانه خود بازگشت. در مسیر بازگشت به همان مکانی که کودکان در آن جا بازی می کردند رسیدند و دوباره همگی جز حضرت جواد(علیه السلام) فرار کردند. هنگامی که

مأمون به حضرت جواد(علیه السلام) رسید، گفت: ای محمد! این چیست که من درون دستم دارم؟

امام جواد(علیه السلام) فرمود: خداوند در دریای قدرتش ماهی کوچکی آفریده. بازهای خلفا و پادشاهان آن را صید می کنند و سپس آنها عصاره نبوت را با آن می آزمایند. مأمون از این پاسخ بسیار تعجب کرد.

۶. «علی بن مهزیار» که از شاگردان برجسته امام جواد(علیه السلام) و نماینده آن حضرت در اهواز بود می گوید: در اهواز بسیار زلزله می آمد. نامه ای برای امام جواد نوشتم و از بسیاری زلزله در اهواز شکایت کردم و از آن حضرت اجازه گرفتم که اگر صلاح می داند، از این شهر به جای دیگر بروم. آن حضرت در پاسخ نامه ام نوشت: «از اهواز بیرون نروید و روزهای چهارشنبه و پنجشنبه و جمعه را روزه بگیرید و در روز جمعه غسل کنید و لباس های نظیف بپوشید و از شهر خارج شوید و دعا کنید، زلزله از شما برطرف می شود». علی بن مهزیار می گوید: همین کار را کردیم و زلزله ها از اهواز برطرف شد.

ص:۹۹

پرسش

۱. چرا اباصلت، یار صمیمی حضرت رضا(علیه السلام) به دست مأمون زندانی شد؟ چه کسی و چگونه او را از زندان آزاد کرد؟

۲. چرا امام جواد برخلاف سایر کودکان با دیدن موکب مأمون که به شکار می رفتند فرار نکرد؟

۳. خلاصه یکی از کرامات حضرت جواد(علیه السلام) را بنویسید.

ص:۱۰۰

درس بیستم: نمونه ای از کلمات امام جواد (علیه السلام)

نمونه ای از کلمات امام جواد (علیه السلام)

۱. عِزُّ الْمؤمِنِ غِناهُ عَنِ النّاسِ

عزّت مؤمن در بی نیازی او از مردم است.

۲. الثِقهُ بِاللهِ تَعالی ثَمَنٌ لِکُلِّ غال وَ سلَّمٌ الی کُلّ عال

اعتماد به خداوند، بهای هر چیز گران بها و نردبان رسیدن به سوی هر چیز بلندمرتبه است.

۳. لا تَکُنْ وَلیّ اللهِ فِی الْعَلانیَهِ عَدُوَاً لَهُ فِی السِّر

دوست خدا در ظاهر و آشکار و دشمن خدا در خفا و پنهان نباش.

۴. مَنْ اطاعَ هَواهُ اعْطی عَدُوَّهُ مُناهُ؛

کسی که از هوس های نفسانی خود پیروی کند، آرزوی دشمن خودش (شیطان) را برآورده کرده است.

۵. راکِبُ الشَّهواتِ لا تُسْتَقالُ عَثْرَتُهُ

کسی که بر مرکب هوس رانی سوار شد، لغزش های او جبران ناپذیر است.

۶. مَنْ شَهِدَ امراً فَکَرِهَهُ کانَ کَمَنْ غابَ عَنْهُ وَمَنْ غابَ عن امْر فَرَضِیَهُ کانَ کَمَنْ شَهِدهُ

کسی که در کاری حاضر باشد، ولی از آن ناخشنود باشد، مانند کسی است که از آن کار غایب است و در آن شرکت ندارد و کسی که از کاری غایب باشد،

ولی به انجام آن راضی باشد، مانند کسی است که در انجام آن کار حضور داشته است.

۷. ایّاکَ وَ مُصاحِبَهَ الشَّریرِ فَاِنَّهُ کَالسَّیْفِ الْمَسْلُولِ یُحْسِنُ مَنْظَرُهُ ویقبَحُ آثارَهُ

از هم نشینی با آدم بد بپرهیز؛ زیرا دوست بد مانند شمشیر برهنه است: ظاهرش زیبا و آثارش زشت است.

۸. الْمؤمِنُ یَحْتاجُ الی ثَلاثِ خِصال، تَوْفیقٍ مِنَ اللهِ وَ واعِظٍ مِنْ نَفْسِهِ وَقَبُولٍ مِمَّنْ یَنْصَحُهُ

مؤمن به سه خصلت نیازمند است: توفیقی از سوی خداوند، نصیحت کننده ای از جان خودش و پذیرش از کسی که او را نصیحت می کند.

۹. تَأخیرُ التَّوَبهِ اغْتِرارٌ وَطُولُ التَسْویفِ حَیْرَهٌ

عقب انداختن توبه، گول خوردن است و به تأخیر انداختن کارها موجب سرگردانی است.

۱۰.مَنْ انْقَطَعَ الی غَیْرِ اللهِ وَکَّلَهُ الله الَیْهِ وَ مَنْ عَمِلَ عَلی غَیْرِ عِلْمٍ کانَ ما یُفْسِدُ أکْثَرُ ممّا یُصْلِحُ

کسی که به غیر خدا دل ببندد، خداوند او را به همان کس واگذارد و کسی که از روی ناآگاهی و بدون علم، عمل کند، تباهیش بیش از اصلاحش می باشد.

ص:۱۰۲

پرسش

از سخنان امام جواد(علیه السلام) به سؤال های زیر پاسخ دهید.

۱. عزّت مؤمن در چیست؟

۲. دوست بد مانند چیست؟ چرا؟

۳. مؤمن نیازمند چه خصلت هایی است؟

۴. نتیجه دل بستن به غیر خدا چیست؟ نتیجه عمل بدون علم و آگاهی چیست؟

ص:۱۰۳

درس بیست و یکم: سمانه

اشاره

سمـانه نیز ماننـد خیزران و مـاریه از اهـالی شـمال آفریقـا بود. او بـا کـاروانی از کشور مغرب به مـدینه آمـد و به همسـری امام جواد(علیه السـلام) برگزیده شد؛ امّا همواره مورد حسادت ام الفضل(دختر مأمون) همسر اول امام جواد بود. امام جواد در شأن سمانه چنین فرمود: «او بانویی است که جایگاه و مقام مرا می شناسد و از زنان بهشت است. شیطان سرکش به او نزدیک نشود و نیرنگ طاغوت به او نرسد. او همواره مورد لطف خداوندی است که هرگز خواب ندارد. سمانه هم طراز مادران افراد صدیق و صالح است».

او در تقوا و دین داری به مرحله ای رسـیده بود که لیاقت یافت مادر یکی از صدیقین و صالحین یعنی امام هادی(علیه السـلام) باشد. سـمانه در روسـتا، یا مزرعه «صَـِریّا» که در یک فرسخی مدینه بود، زندگی می کرد. این مزرعه به دست امام کاظم(علیه السـلام) احداث شده بود. حضرت امام هادی در روز سه شنبه نیمه ذی حجّه سال ۲۱۲ هجری در این روستا از سمانه زاده شد. حضـرت امام جواد(علیه السلام) در دومین مرحله از تبعیدش در سال ۲۲۰ هجری و در سن ۲۵ سالگی فرزند هشت ساله خود، حضـرت هـادی را در مـدینه نزد سـمانه گـذاشت و به عراق رفت. در درس هجـدهم خوانديـد که امـام هادی(علیه السـلام) از عظمت الهی که در وجود خویش احساس کرد، به شهادت پدرش امام جواد(علیه السلام) پی برد.

ص:۱۰۴

امام هادی(علیه السلام) دومین امامی بود که در خردسالی و در سن هشت سالگی به عنوان دهمین جانشین پیامبر گرامی اسلام به امامت رسید. او همانند حضرت سلیمان و عیسی مورد لطف خاص خداوند قرار گرفته بود و همه کمالات در وجود خردسالش جمع شده بود.

علم خدادادی در دوران کودکی

پس از شهادت امام جواد(علیه السلام) معتصم عباسی که خاندان امامت و اهل بیت پیامبر و قدرت معنوی آنان را به خوبی می شناخت، شخصی به نام عُمَر بنِ فَرَج را که از دشمنان اهل بیت(علیهم السلام) بود، به فرمانداری مدینه برگزید و از او خواست که در مدینه معلّم مخصوصی برای حضرت هادی(علیه السلام) پیدا کند تا او را مطابق خواسته های بنی عباس تربیت کند و دشمنی اهل بیت را در دل او جای دهد. عمر بن فرج پس از استقرار در مدینه و جست وجوی معلّمی ویژه، شخصی به نام «جُنَیدی» را که او نیز از دشمنان خاندان رسالت بود، به عنوان معلم حضرت هادی برگزید و برای او حقوقی تعیین نمود و از او خواست تا برنامه هایش را طوری تنظیم کند که مانع ملاقات شیعیان با حضرت هادی گردد. جنیدی به کار خود مشغول شد؛ ولی آن چه هر روز از حضرت هادی مشاهده می کرد، بیشتر او را به شگفتی وامی داشت.

روزی «محمدبن جعفر»، برادرزاده عمربن فرج که از دوستداران اهل بیت(علیهم السلام) بود، از جنیدی پرسید: این کودک که در آموزش توست، چگونه است؟ جنیدی از این تعبیر برآشفت و گفت: تو می گویی این کودک، نمی گویی این پیر! تو را به خدا کسی را داناتر از من نسبت به علم و ادب در مدینه می شناسی؟ محمد پاسخ داد: خیر. جنیدی گفت: به خدا سوگند من بحثی را در ادبیات پیش می کشم و به تجزیه و تحلیل آن می پردازم، بعد می بینم او مطالبی را به گفته هایم می افزاید که من از آنها استفاده می کنم و از او می آموزم. مردم گمان می کنند من به حضرت هادی درس می دهم، ولی به خدا این منم که از او درس می آموزم.

چند روز بعد محمدبن جعفر، با جنیدی ملاقات کرد و پرسید: حال این کودک چگونه است؟ جنیدی از حرف او برآشفت و گفت: دیگر این حرف را نزن، سوگند به خدا بهترین انسان روی زمین و برترین خلق خداست. گاهی می خواهد وارد اطاق

شود، می گویم یک سوره از قرآن بخوان، بعد وارد شو. می پرسد کدام سوره؟ من سوره های بلند آغاز قرآن را نام می برم و او همان سوره را از آغاز تا پایان به طور دقیق و درست می خواند؛ به گونه ای که من درست تر از آن نشنیده ام. او قرآن را زیباتر از مزامیر داوود می خواند. او حافظ همه قرآن است و به شأن نزول و تأویل قرآن آگاه است. سپس جنیدی چنین اضافه کرد: سبحان الله! این کودک با این که در میان دیوارهای سیاه مدینه رشد کرده، این دانش عمیق را از کجا آموخته است؟! سرانجام جنیدی که از دشمنان اهل بیت پیامبر بود، مرید و سرسپرده آنها شد.

نشانه های صدق امامت

۱. علی بن مهزیار اهوازی که از نمایندگان حضرت رضا و حضرت جواد(علیه السلام) در اهواز بود می گوید: پس از شهادت حضرت امام جواد(علیه السلام) به سامراء رفتم و در مورد امامت حضرت هادی(علیه السلام) شک داشتم. دیدم که معتصم در حال رفتن به شکار است و فصل بهار بود. اگر چه هوا تابستانی بود و مردم همه لباس های تابستانی پوشیده بودند. امّا امام هادی(علیه السلام) لباس زمستانی پوشیده بود و پوششی روی اسبش انداخته بود و دم اسبش را بسته بود و مردم همه از کار او در تعجب بودند و می گفتند این مدنی را ببینید که چگونه خود را به زحمت می اندازد! با خود گفتم: اگر او امام بود، چنین کاری انجام نمی داد.

مردم به صحرا رفتند و امام(علیه السلام) نیز سوار بر اسب به سوی صحرا روانه شد. طولی نکشید که دیدیم ابرهای متراکم در آسمان ظاهر شدند و باران شدیدی باریدن گرفت؛ به طوری که همه خیس شدند و هیچ کس سرپناه و بالاپوشی نداشت؛ امّا امام هادی به سبب آن لباس هایی که پوشیده بود، خشک و سالم مانده بود. من با خود گفتم گمان می برم که این شخص امام باشد. خوب است از او درباره جواز یا عدم جواز نماز در لباسی که به عرق جنب آلوده شده، بپرسم و نیز با خود گفتم: اگر او چهره اش را به من بگشاید، او حتماً امام است. در همین لحظه امام به طرف من آمد و چهره اش را گشود و فرمود: «اگر لباس، آلوده به عرق جنب از حلال بوده باشد، نماز در آن جایز است و اگر آلوده به عرق جنب از حرام بوده باشد، نماز در آن جایز نیست». از آن پس یقین به امامت حضرت هادی(علیه السلام) پیدا کردم و شک از من رخت بربست.

۲. «سعید فلاّح» می گوید: جمعی از ما به خانه ای برای ولیمه دعوت شده بودیم و کنار هم نشسته بودیم. امام هادی نیز تشریف داشتند. در این میان جوان بی ادبی بود که پی درپی شوخی می کرد و می خندید و آداب مجلس را رعایت نمی کرد. امام هادی(علیه السلام) به حاضران فرمود: «این شخص از این غذا نمی خورد؛ زیرا به زودی خبر ناگواری به او می رسد که غمگین و گریان خواهد شد».

سفره را پهن کردند و همه آماده غذا خوردن شدیم و آن جوان نیز آماده شد. هنوز لقمه ای به دهان نگذاشته بود که به او خبر رسید مادرش از پشت بام افتاده و مرده است. او بی آن که غذایی بخورد، برخاست و گریان مجلس را ترک کرد.

ص:۱۰۷

پرسش

۱. نام مادر امام هادی(علیه السلام) چه بود و در چه تاریخی و در کجا آن حضرت را به دنیا آورد؟

۲. حضرت امام هادی(علیه السلام) در چند سالگی و در چه سالی به امامت رسید؟

۳. معتصم عباسی پس از شهادت امام جواد(علیه السلام) چه تدبیری برای تربیت امام هادی(علیه السلام) اندیشید و نتیجه آن چه شد؟

۴. علی بن مهریار که بود و برای شناخت امام چه کرد؟ چه نشانه هایی از صدق امامت حضرت هادی(علیه السلام) برای او آشکار شد؟

ص:۱۰۸

درس بیست و دوّم: مناظره امام هادی(علیه السلام) با یحیی بن اکثم

مناظره امام هادی(علیه السلام) با یحیی بن اکثم

«یحیی بن اکثم» از علمای برجسته درباری و از قاضیانی بود که در عصر مأمون و خلفای بعد از او به عنوان قاضی کهنه کار و زیرک شناخته می شد. او تعدادی از سؤال های مشکل را نوشت و توسط «موسی» برادر امام هادی(علیه السلام) برای ایشان فرستاد تا آن حضرت جواب آنها را بدهد. موسی نزد برادرش امام هادی آمد و ماجرا را گفت. امام هادی لبخندی زد و به موسی فرمود: آیا پاسخش را دادی؟ موسی گفت: پاسخ آنها را نمی دانم. امام فرمود: آن سؤال ها چیست؟ موسی سیزده سؤال یحیی بن اکثم را بیان کرد که به برخی از این سؤال ها و جواب آنها اشاره می شود.

۱. مطابق آیه ۴۰ سوره نمل آن کس که علمی از کتاب داشت (منظور آصف بن برخیا، وزیر سلیمان است) به سلیمان گفت: «من تخت بلقیس را در زمانی کمتر از یک چشم بر هم زدن نزد تو حاضر می کنم». سؤال من این است: مگر پیغمبر خدا حضرت سلیمان به علم آصف محتاج بود؟

۲. مطابق آیه ۱۰۰ سوره یوسف «پدر و مادر یوسف و برادرانش در برابر یوسف به سجده افتادند.» سؤال من این است: چگونه یعقوب پیامبر و فرزندانش برای یوسف سجده کردند؟

۳. خداوند در آیه ۹۴ سوره یونس می فرماید: «اگر از آن چه بر تو نازل کردیم، در

شـک هستی، از آنهـا که کتاب پیش از تو را می خواننـد بپرس.» سؤال من این است: اگر خطاب به پیامبر اسـلام است، چگونه شک دارد و اگر خطاب به دیگری است، قرآن بر چه کسی غیر از پیامبر نازل شده است؟

۴. چگونه در بعضـی از دعواها گواهی یک زن کافی است با این که خداونـد در مورد مردان می گوید (۱): «دو مرد عادل از خودتان را گواه بگیرید؟»

۵. حضـرت علی(علیه السـلام) برای تشخیص زن یا مرد بودن خنثی (کسی که زن یا مرد بودن او معلوم نیست) و تعیین ارث او دسـتور داد «ببینیـد که او در کدام مجری ادرار می کند». سؤالم این است: چه کسـی باید این تحقیق را انجام دهد؟ زن یا مرد؟ می دانیم که برای هیچ کدام جایز نیست.

۶. نماز صبح چرا بلند خوانده می شود؟ با این که از نمازهای روزانه است و بلند خواندن، مربوط به نمازهای شب است؟

۷. چرا علی(علیه السـلام) در جنـگ صـفین همه افراد سپاه معـاویه را می کشت، چه مهـاجم، چه زخمی و چه فراری؛ ولی در جنـگ جمـل بـا فراری و مجروح کـاری نـداشت و اعلاـن کرد «هرکس به خـانه اش برود، ایمن است و هرکس اسلحه اش را بیفکند، ایمن است.» این اختلاف برای چه بود؟ روش اوّل درست است یا روش دوّم؟

امام هادی(علیه السلام) به برادرش موسی فرمود: در جوابش بنویس:

بسم الله الرحمن الرحیم

خدا تو را به راه راست هدایت کند. نامه ات رسید. خواسته ای ما را با این خرده گیری ها بیازمایی تا شاید نقطه ضـعفی از ما بیابی و عیب جویی کنی. خدا تو را به سـبب سوء نیّت مکافات دهد. همه سؤال هایت را پاسخ می دهم، پس آماده فهم باش و حواس خود را جمع کن که حجت بر تو تمام شده است.

۱. آن کسی که علمی از کتاب داشت، آصف بن برخیا بود و حضرت سلیمان از شناختن آن چه که آصف می شناخت، عاجز نبود؛ بلکه می خواست به امت خود از جن و انس بفهماند که جانشـین بعد از من آصف است و آن علم را حضرت سلیمان به امر خداوند به آصف سپرده و آموخته بود تا مردم در مورد امامت و راهنمایی آصف

۱- (۱) . طلاق، آیه ۲.

اختلاف نکنند؛ چنان که در زمان حضرت داود نیز مسائلی به حضرت سلیمان تعلیم داده شده بود تا پیامبری سلیمان بعد از پدرش آشکار گردد و حجّت بر مردم تمام شود.

۲. سجده یعقوب و فرزندانش در برابر یوسف، برای اطاعت از خدا و اظهار محبّت به یوسف بود، نه برای یوسف؛ چنان که سجده فرشتگان بر آدم، برای آدم نبود؛ بلکه اطاعت از خدا و اظهار علاقه به آدم بود. سجده یعقوب و فرزندانش سجده شکر بود به شکرانه این که خداوند آنان را دور هم جمع کرد.

۳. مورد خطاب در آیه، رسول خدا(صلی الله علیه و آله) است و او در آن چه خداوند بر او نازل کرده، شک نداشت؛ ولی جاهلان گفتند: چرا خداوند پیامبری را از جنس فرشتگان نفرستاد و پیامبرش با ما فرقی ندارد؟ چرا او مثل ما می خورد، می نوشد و در بازار راه می رود. خداوند وحی کرد که در حضور این جاهلان از آنان که با کتب آسمانی پیشین آشنا بوده اند بپرس که آیا خداوند تاکنون پیامبری را برای بشر فرستاده که نخورد و نیاشامد و در بازار راه نرود؟ پس تو هم مثل آنها هستی و این تعبیر که «اگر شک داری» با این که پیامبر شک نداشت به سبب همراهی با مخالفین است که چنین شکی داشتند.

۴. در مورد پذیرش گواهی یک زن، تنها در مورد قابله در موضوع زنده بودن یا مرده بودن نوزاد، در هنگام ولادت است که اگر آن قابله مورد اطمینان باشد، گواهی او در این مورد پذیرفته می شود و در غیر این مورد گواهی کمتر از دو زن کافی نیست و به حکم ضرورت، به جای دو مرد به حساب می آید؛ چرا که در این جا مرد نمی تواند کار زن را بر عهده بگیرد.

۵. در مورد فرد خنثی همان است که حضرت علی فرموده است؛ ولی به این صورت که مردان عادلی جلوی آیینه می ایستند و خنثی پشت سر آنها برهنه می شود و شاهدان عکس او را در آیینه می بینند و گواهی می دهند.

۶. امّا بلند خواندن نماز صبح برای آن است که پیامبر(صلی الله علیه و آله) وقتی آن را می خواند که هوا تاریک بود؛ از این رو در حکم قرائت های شبانه است.

۷. این که علی(علیه السلام) در جنگ صفین مهاجم و فراری را می کشت، ولی در جنگ جمل فراری را نمی کشت و دنبال نمی کرد و هم چنین در جنگ جمل آنان را که اسلحه را بر زمین می گذاشتند یا به خانه هایشان پناه می بردند امان می داد، بدین سبب بود که

فرمانـده سـپاه دشـمن در جنگ جمل کشـته شـده بود و دیگر پایگاه و جمعیتی نداشـتند که به آن بازگردند، پس همه به خانه های خود برگشـتند و دیگر جنگجو و معارضـی نبود. دراین صورت وظیفه در برابر آنان که به فکر از سرگرفتن جنگ نبودند، خودداری از جنگ بود؛ ولی در جنگ صـفین سـپاه دشمن به پایگاه خود بازمی گشت که دارای فرمانده و تجهیزات بود و در فکر تجدیـد قوا و از سـر گرفتن جنگ بودنـد. سـران دشـمن در بین آنان شمشـیر پخش می کردنـد و به آنها جایزه می دادند. مجروحین را مداوا می کردند و به پیادگان مرکب و به برهنگان لباس می دادند و دوباره آنان را به میدان می فرستادند. از این رو علی(علیه السـلام) این دو گروه را یکسـان ندیـد. او وظیفه جنـگ بـا گوینـدگان «لا اله الاّ الله» را خوب می دانست. حق را برای آنها شرح می داد؛ هرکس حق را نمی پذیرفت، به رویش شمشیر می کشید، مگر این که توبه کند.

امام هادی(علیه السلام) در پایان فرمود: به همه سؤال هایت پاسخ دادیم؛ آن را فراگیر و بدان.

در پاسـخ این نامه، بار دیگر عظمت خاندانی که یحیی بارها آنان را آزموده بود، برایش نمایان شد، امّا لحظه ای به آنان ایمان نیاورد و تنها با این سؤال ها حجت و دلیل خدا بر او تمام شد.

ص:۱۱۲

پرسش

۱. چگونه یعقوب پیامبر و فرزندانش برای یوسف سجده کردند؟ مگر سجده تنها برای خداوند نیست؟

۲. درحالی که خداوند گواهی دو مرد عادل را در دعواها لازم دانسته، چگونه در بعضی از دعواها گواهی یک زن کافیست؟

۳. چرا علی(علیه السلام) در جنگ جمل با فراری و مجروح کاری نداشت، امّا در جنگ صفین با همه نبرد می کند؟

۴. چرا نماز صبح بلند خوانده می شود، هرچند که از نمازهای روزانه است؟

۵. سؤال های فوق را چه کسی مطرح کرد و چه کسی جواب داد؟ هدف سؤال کننده چه بود؟

ص:۱۱۳

درس بیست و سوّم: تعلیم و تربیت شاگردان

اشاره

از کارهای مهم امام هادی(علیه السـلام) در دوران سـی وسه ساله امامتش، حفظ خط فرهنگی تشیع و پاسخ به مخالفان بود که این کار نیاز به تربیت شاگردان و تقویت حوزه های درسی داشت. امام هادی(علیه السلام) نهضتی را که توسط امام باقر و امام صادق(علیه السـلام) بنیان نهاده شده بود، ادامه داد و شاگردان بنامی را تربیت کرد که تعداد آنها را یکصدوهشـتاد نفر شمرده اند. اینک به شرح مختصری پیرامون چند شخصیت برجسته از میان شاگردان آن حضرت توجه کنید.

۱- حضرت عبدالعظیم حسنی

او از نوادگان امام حسن مجتبی، امام دوم شیعیان است که نسبش با چهار واسطه به ایشان می رسد. وی از شاگردان و اصحاب امـام رضـا(علیه السـلام) و امـام جواد(علیه السـلام) و امـام هـادی(علیه السـلام) بود. عبـدالعظیم در شـهر سامراء به محضـر امام هادی(علیه السـلام) می آمـد و از ایشان بهره علمی می برد. متوکّل عباسـی که امام را برای زیر نظر داشـتن از مـدینه به سامراء آورده بود، نسبت به ارتباط عبدالعظیم با امام هادی(علیه السلام) بدگمان شد و او به دستور امام هادی(علیه السلام) برای حفظ جان خود از آسیب متوکّل، مخفیانه از سامراء بیرون رفت و به صورت یک پیک (پُستچی) از راه طبرستان به شهر «ری» آمد و در آن جا در زیر زمین خانه یکی از شیعیان مخفی شد. کم کم شیعیان از ورود او به شهر ری، آگاه شدند و از

حضورش در این شـهر بهره بردند. مردم شـهر ری در آن زمان از اهل تسـنن و گروهی از آنان از دشمنان اهل بیت پیامبر یعنی ناصبی بودند. قبل از ورود حضـرت عبدالعظیم به این شـهر، یکی از فرزندان امام کاظم(علیه السلام) به نام «حمزه» در این شهر سـاکن شـده و از دنیـا رفته و در همان جا دفن شـده بود. حضـرت عبـدالعظیم روزها را روزه می گرفت و شب ها را به عبادت مشـغول بود و مخفیـانه از خـانه بیرون می آمـد و کنـار قبر حمزه می رفت و آن را زیـارت می کرد. حضور عبـدالعظیم پس از حضـرت حمزه در شهر ری و استفاده مردم از مقام علمی او باعث گسترش مذهب تشیع در این ناحیه از کشور اسلامی گردید. روزی حضـرت عبدالعظیم به حضور امام هادی(علیه السـلام) رفت. وقتی حضـرت او را دید، به او خیرمقدم گفت و عبدالعظیم خلاـصه ای از اصـول عقایـد خـود را از توحیـد و عـدل و معـاد و عقیـده به دوازده امـام پس از پیـامبر بیـان کرد و نـام امامـان معصـوم(علیهم السـلام) را یـک به یـک برد و پس از ذکر نـام امـام جواد(علیه السـلام) گفت: اکنون تو امـام من هسـتی. امـام هادی(علیه السلام) فرمودند: پس از من فرزندم حسن امام است و پس از او وضع مردم در زمان جانشین حسن (مهدی) چگونه خواهد بود؟ پرسـید چگونه خواهد بود؟ فرمود: او در میان مردم نیست و نامی از او نیست تا آن زمان که خروج کند و زمین را پر از عدل و داد گرداند؛ هم چنان که پر از ظلم و جور شده باشد. حضرت عبدالعظیم به همه اصول و فروع دین اقرار کرد. آن امام هادی(علیه السـلام) فرمود: «قسم به خـدا این همان دین من و دین خـداست که برای بندگانش به آن راضـی شده؛ پس بر آن ثابت قدم و استوار باش».

مقام حضـرت عبدالعظیم آن قدر نزد حضـرت هادی(علیه السـلام) بالا بود که روزی مردی از شهر ری خدمت امام هادی(علیه السـلام) آمـد و امام(علیه السـلام) از او پرسـید: کجا بودی؟ گفت: از زیارت حضـرت امام حسـین(علیه السـلام) آمـده ام. امام هادی(علیه السـلام) به او فرمود: «اگر قبر عبدالعظیم را که در شهر شماست زیارت می کردی، ثواب کسی را داشتی که حسین بن علی(علیه السلام) زیارت کرده است.

۲- عثمان بن سعید

او پسری یازده ساله بود که نزد امام هادی(علیه السلام) آمد و کم کم در حوزه علمی آن حضرت دارای موقعیتی ممتاز شد، تا آن جا که امام هادی(علیه السلام) در پاسخ «احمد بن اسحاق قمی»

که پرسیده بود: اگر به شما دسترسی نیافتیم، به چه کسی در احکام رجوع کنیم، فرموده بود: «ابوعمرو (عثمان بن سعید) مردی امین و مورد اطمینان است. هرچه او به شما بگوید، سخن من است و از طرف من به دیگران بگویید». عثمان بن سعید کسی است که پس از شهادت امام حسن عسکری(علیه السلام) حدود پنج سال نائب حضرت مهدی(عج) در میان مردم بود، تا آن که در سال ۳۰۰ هجری از دنیا رفت.

۳- ابن سکیت

او از علما و از ادیبان و محققان شیعه و از یاران و شاگردان مخصوص امام جواد و امام هادی(علیه السلام) بود. وی در ادبیات عرب و منطق و فلسفه سرآمد همه علمای عصر خویش به شمار می رفت و ۲۳ تألیف از او نام برده شده است. حضور او در اهواز سبب گسترش مکتب تشیع در این منطقه شد. متوکل عباسی برای دو پسرش در جست وجوی معلم بود. ابن سکیت به عنوان برجسته ترین معلم انتخاب شد و مدتی به اجبار به فرزندان متوکل درس می داد. روزی به مناسبتی مجلس باشکوهی در نزد متوکل عباسی برگزار شده بود و همه رجال و شخصیت ها و ادبا و شعرا به آن مجلس وارد می شدند و از متوکل احترام و تجلیل می کردند. ابن سکیت نیز وارد آن مجلس شد. متوکل اطلاع داشت که او پیرو مذهب تشیع است، پس در حضور حاضران رو به ابن سکّیت کرد و گفت: این دو پسرم (که شاگردان تو هستند) را بیشتر دوست می داری یا حسن و حسین را؟ ابن سکّیت با کمال صراحت جواب داد:

سوگند به خدا، قنبر، غلام علی بهتر از تو و پسران توست. متوکّل مغرور، از این پاسخ، چنان خشمگین شد که به غلامان ترک خود دستور داد زبانش را از پشت سرش بیرون بکشند. آنان ابن سکّیت را به شهادت رساندند و در سامراء به خاک سپردند.

خلفای عباسی هم عصر امام هادی(علیه السلام)

حضرت امام هادی(علیه السلام) در آخر ذی قعده سال ۲۲۰ هجری پس از شهادت پدر، در سن ۸ سالگی به امامت رسید و مدّت ۳۳ سال امامت کرد. ایشان در طول این مدت با شش خلیفه عباسی به ترتیب زیر هم زمان بودند:

۱. معتصم، هشتمین خلیفه عباسی (از سال ۲۲۰ تا ۲۲۷ ه(حدود هفت سال؛

۲. واثق، پسر معتصم عباسی (از سال ۲۲۷ تا ۲۳۲) حدود پنج سال؛

۳. متوکل، پسر معتصم (از سال ۲۳۲ تا ۲۴۷) حدود پانزده سال؛

۴. منتصر، پسر متوکل (شش ماه)؛

۵. مستعین، پسرعموی منتصر (از سال ۲۴۷ تا ۲۵۲) حدود پنج سال؛

۶. معتزّ، پسر دیگر متوکل عباسی (از سال ۲۵۲ تا ۲۵۴) حدود دو سال.

سیاست این حاکمان با امام هادی(علیه السلام) مختلف بود. برخورد متوکل از همه شدیدتر بود، اما در عصر خلافت معتصم و واثق چون قدرت در اختیار اطرافیان معتصم یعنی ترک ها، بربرها و قبطیان بود، اقتدار خلافت از بین رفته و معتصم و پسرش واثق را به خود مشغول کرده بود و فرصت درگیری با امام را نداشتند. از این رو امام هادی(علیه السلام) بیشتر به بازسازی حوزه علمیه تشیع و تربیت شاگردان پرداخت.

پرسش

۱. سه تن از شاگردان معروف امام هادی(علیه السلام) را نام ببرید.

۲. مختصری از زندگانی حضرت عبدالعظیم حسنی را بنویسید.

۳. مختصری از زندگانی عثمان بن سعید را بنویسید.

۴. مختصری از زندگانی ابن سکیت را بنویسید.

ص:۱۱۸

درس بیست و چهارم: مبارزه فرهنگی با فرقه های منحرف

مبارزه فرهنگی با فرقه های منحرف

از ویژگی های بارز عصر امامت حضرت هادی(علیه السلام) اوج گرفتن کار فرقه هایی بود که هرکدام با انحراف از عقاید اسلامی، دار و دسته ای ایجاد کرده بودند تا مکتب سازنده تشیّع کمتر جلوه گر شود. در این راستا دستگاه حکومت بعضی از این فرقه ها را تأیید و تقویت می کرد تا صف آرایی در برابر اسلام حقیقی تشدید شود. از این رو بخش مهمی از حوزه درسی امام هادی(علیه السلام) در راه مبارزه با این فرقه ها بود.

۱. امام هادی(علیه السلام) در برابر «جبریّه»: فرقه جبریّه می گفتند انسان در اعمال خود اختیار ندارد و آن چه انجام می دهد، خدا به آن مجبور کرده است. حاکمان جور این عقیده را تأیید می کردند تا خود را از ظلم هایی که به مردم می کردند، پاک جلوه دهند. امام هادی(علیه السلام) درباره این عقیده فرمود: «کسی که معتقد به جبر است، معنایش این است که خداوند بندگان خود را به گناه مجبور می کند؛ سپس آنان را به خاطر انجام گناه مجازات می کند. چنین کسی خدا را ظالم دانسته و او را تکذیب نموده است؛ زیرا قرآن می گوید: خدا هرگز به بندگانش ظلم نمی کند (مانند آیه ۴۹ سوره کهف و آیه ۱۰ سوره حج) بنابراین کسی که گمان می کند در گناهی که انجام داده، مجبور است، گناه خود را به خدا نسبت داده و خدا را به سبب این که مجازاتش می کند، ظالم خوانده است و کسی که خدا را ظالم بداند، او را تکذیب کرده و کسی که قرآن را تکذیب کند، کافر شده است».

۲. امام هادی(علیه السلام) و بحث جنجالی خلق قرآن: یکی از بحث های رایج و بی فایده در عصر امامت حضرت هادی(علیه السلام) بحث حادث یا قدیم بودن قرآن بود که جنبه سیاسی نیز پیدا کرده بود. گروهی می گفتند قرآن حادث و مخلوق خداوند است؛ یعنی قبلا نبوده و خدا آن را ایجاد کرد؛ ولی گروه دیگر می گفتند: قرآن کلام خداست و بنابراین از صفات خداوند است که از قدیم بوده است. این اختلاف باعث می شد که شیعیان نیز وارد این میدان شوند و فرصت های شان در این بحث های بیهوده از دست برود. امام هادی(علیه السلام) برای جلوگیری از این پیشامد، هرگونه بحث و بررسی در این مورد را ناروا و بدعت اعلام کرد و شیعیان را از ورود به این بدعت منع نمود. امام هادی(علیه السلام) بیانیه ای را به این منظور صادر کرد که در قسمت هایی از آن چنین آمده است:

«... ما بحث و بررسی در این مورد را بدعت می دانیم و سؤال کننده و پاسخ دهنده هر دو در آن بدعت به طور یکسان شریکند... تنها خداوند خالق است و هر چیزی جز خدا مخلوق اوست...».

اعلامیه قاطع امام هادی(علیه السلام) شیعیان را از سقوط در این درّه هولناک که قربانی های بسیاری می گرفت و وقتشان را بیهوده تلف می کرد، حفظ نمود و درس بزرگی بود که شیعیان در آینده نیز وارد این گونه بحث ها و صف بندی های بی فایده نشوند.

۳. امام هادی(علیه السلام) در برابر «غُلات»: غُلات گروهی جدا شده از شیعیان بودند که راه افراط را پیموده و در مورد امامان معصوم(علیهم السلام) اعتقادی بیش از اندازه داشتند؛ یعنی آنان را خدا یا در حدّ خدا می دانستند. امامان شیعه(علیهم السلام) در برابر آنان ایستادند و عقاید آنان را مردود اعلام کردند و آنها را نجس دانستند و از خود طرد نمودند. از جمله سران غلات در زمان امام هادی(علیه السلام) «فارس بن حاتم» و پسرش «مشغوذ» بودند، امام هادی(علیه السلام) به یارانش دستور داد هر کجا فارس بن حاتم و پسرش را دیدند، به آنها حمله کرده و آنان را بکشند و فرمود: «لعنت خدا بر فارس بن حاتم که به نام ما، مردم را می فریبد و آنها را به بدعت دعوت می کند. هرکس او را بکشد رواست؛ زیرا خون او هدر است. کیست که مرا از شرّ او راحت کند و او را بکشد. دراین صورت من در پیشگاه خدا بهشت را برای او ضامنم». امام هادی(علیه السلام) یکی از دوستانش به نام «ابوجُنید» را دید و مبلغی پول به او داد و به او فرمود: «با این مبلغ سلاحی تهیه کن و نزد فارس

برو و او را اعـدام کن». ابوجنید با آن پول شمشـیری خرید و آن را به امام هادی(علیه السـلام) نشان داد. امام آن را نپسـندید و فرمود آن را با سلاح دیگر عوض کن. ابوجنید سلاح دیگری تهیه کرد و به سراغ فارس رفت. هنگامی که او بین نماز مغرب و عشا از مسـجد بیرون می آمد، به او حمله کرد و با ساطور بر سرش کوبید و او همان دم افتاد و مرد. ابوجنید را دستگیر کردند، ولی چون نشانه قاتل بودن در او ندیدند آزادش کردند.

۴. امام هادی(علیه السـلام) در برابر «واقفیّه»: قبلاً در شـرح زنـدگانی امام رضا(علیه السـلام) خواندید یکی از فرقه هایی که در برابر امامـان راستین ایسـتادند و امامت حضـرت رضا(علیه السـلام) را قبول نکردنـد، فرقه «واقفیه» بودنـد که معتقـد شدنـد امام کاظم(علیه السـلام) زنده است و آخرین امام و مهدی این امّت است. امام هادی(علیه السلام) در برابر تبلیغات سوء آنان موضع گیری قـاطع داشت و در پاسـخ یکی از شـیعیان که پرسـیده بود آیـا جایز است در قنوت نماز، آنها را نفرین و لعن کنیم، چنین نوشت: «در قنوت نمازت آنها را نفرین کن».

۵. امـام هـادی(علیه السـلام) در برابر «صـوفیّه»: اسـلام در همه مـوارد طرفـدار اعتـدال و میـانه رویست و پیروانش را از افراط و تفریط برحذر می دارد. گاهی از نظر اقتصادی و موقعیت زمانی، شـرایطی به وجود می آمد که ائمه(علیهم السـلام) در لباس و غـذا و زنـدگی، برنامه ای پایین تر از سـطح عموم مردم برمی گزیدند تا زندگی برای نیازمندان ناگوار نباشد، اما برنامه اصـلی ائمه در شرایط غیر استثنایی، میانه روی بود.

گروهی با تمسک به زنـدگی علی بن ابی طالب(علیه السـلام) و زهـدنمایی می کردند و کم کم در برابر امامان معصوم(علیهم السـلام) به خصوص امام صادق تا عصـر امام حسن عسـکری جبهه گرفتنـد و بدعت صوفی گری را به وجود آوردند. «سـفیان ثوری» زاهدنمای معروف که از سران صوفیه بود، به نحوه لباس پوشیدن امام صادق(علیه السلام) اعتراض می کرد. مبارزه ائمه با آنها به حـدی بود که امام رضا(علیه السـلام) فرمود: «کسـی که صوفیّه را انکار کنـد، مانند کسـی است که در رکاب رسول خدا(صلی الله علیه و آله) با کافران نبرد کرده است».

روزی امام هادی(علیه السـلام) یکی از شـیعیان را دیـد که ماهی ای را به دست گرفته و با وضع بدی با خود می برد. امام(علیه السـلام) در ضـمن گفتاری به او فرمود: «ای شـیعیان! شـما دشـمن زیاد داریـد، پس هر قدر می توانید نظم و بهداشت و نظافت خود را در برابر آنها رعایت کنید و خود را بیارایید.» روزی امام هادی(علیه السلام) در مسجد النبی نشسته بودند؛ ناگاه

جماعتی از صوفیان وارد مسجد شدند و به گرد هم حلقه زدند و به ذکر «لااله الاّ الله» مشغول شدند. امام هادی رو به جمعی از یارانش کرد و فرمود: «به این دغل بازان توجه نکنید. آنها جانشینان شیطان و ویرانگران بنیاد دین هستند. آنان برای آسایش جسم، پارسایی می کنند. شب زنده داری آنان برای به دست آوردن غذاهای چرب و شیرین است. عمری را با ریاضت و سختی می گذارنند تا فرصت گناه بیابند. گرسنگی می کشند تا به خوان های رنگی برسند. اذکار آنها، برای فریفتن مردم و دل های احمق و ساده لوح است. کسی که به دیدار زنده و مرده آنها برود، گویی به دیدار شیطان و بت پرستان رفته است. کسی که به یکی از آنها کمک کند، گویا به یزید و معاویه و ابوسفیان کمک کرده است». یکی از شیعیان امام هادی پرسید: اگر چه به امامت شما معتقد باشد؟

امام(علیه السلام) خشمگین به او نگریست و فرمود: «از این تصوّر برحذر باش! کسی که امامت ما را پذیرفته باشد، برخلاف روش و خشنودی ما گام برنمی دارد».

پرسش

۱. ویژگی بارز عصر امام هادی(علیه السلام) و نقش ایشان را بنویسید؟

۲. نظر امام هادی(علیه السلام) درباره عقاید جبریه چه بود؟

۳. اعلامیه امام هادی(علیه السلام) درباره بحث جنجالی خلق قرآن چه بود؟

۴. امام هادی(علیه السلام) در خصوص رفت و آمد با صوفیه چه فرمودند؟

۵. عقیده غلات چه بود و برخورد امامان شیعه(علیهم السلام) با آنان چگونه بود؟

درس بیست و پنجم: در عصر معتصم و واثق عباسی و متوکل عباسی

امام هادی(علیه السلام) در عصر معتصم و واثق عباسی

اشاره

معتصم عباسی در سال ۲۱۸ هجری به خلافت رسید و پس از آن امام هادی(علیه السلام) در سال ۲۲۰ به امامت رسیدند و حکومت معتصم تا سال ۲۲۷ هجری ادامه داشت. در عصر خلافت معتصم، ادارات حکومتی و ارتش به دست ترک ها و بربرها و قبطی ها که سه نژاد مختلف بودند و از اهالی مناطق تصرف شده توسط مسلمانان بودند، اداره می شد. حضور نژادهای مختلف و سربازان خارجی در کشور اسلامی، مردم بغداد را به زحمت انداخته بود. از این رو معتصم مجبور شد ارتش خود را به سرزمین سامراء انتقال دهد و در آن جا پادگان بزرگی بسازد. استقرار لشکر در سرزمین سامراء باعث شد که مردم بغداد نفس راحتی بکشند. کشمکش های سیاسی و امور دیگر سبب شد که معتصم و پسرش واثق به خود مشغول شوند و از رودررویی با امام هادی(علیه السلام) باز مانند و امام(علیه السلام) از دور نظاره گر حوادث و جریانات پایتخت بود.

گرایش سرلشکر تُرک به امام هادی(علیه السلام)

در عصر خلافت واثق، او سپاهی عظیم را به فرماندهی یکی از سرلشکران تُرک، برای سرکوبی اعراب شورشی اطراف مدینه به حجاز فرستاد. چون سپاه او وارد مدینه شد، امام هادی(علیه السلام) به اطرافیان خود فرمود: «برویم تا از نزدیک لشکرکشی این فرمانده تُرک را نظاره کنیم».

ص:۱۲۴

«ابوهـاشم جعفری» می گویـد: بـا امـام هادی سوار بر مرکب از خانه بیرون آمـدیم و در کنار محل عبور لشـکر واثق ایسـتادیم. یکی از سرلشـکران تُرک، سوار بر اسب، از پیش مـا عبور کرد. امام هادی(علیه السـلام) چنـد جمله به زبان ترکی به او فرمود؛ همـان لحظه دیـدم آن سرلشـکر ترک از اسـبش پیاده شـد و سُم مرکب امام هادی را بوسـید. من تعجب کردم و خود را به آن فرمانـده رسانـدم و از او پرسـیدم: تو را به خـدا سوگنـد، بگو بـدانم امـام هـادی به تو چه گفت که این گونه شـیفته او شـدی؟ سرلشـکر تُرک گفت: آیا این شخص پیامبر است؟ گفتم نه، گفت: او مرا به اسمی صدا کرد که در کودکی در شهرهای ترک نشین مرا با آن اسم صدا می زدند و تا این ساعت هیچ کس از آن اطّلاعی نداشت!

خبرهای غیبی

«خَیْران اسباطی» می گوید: از سامراء به مدینه آمدم و به حضور امام هادی(علیه السلام) رسیدم؛ از من پرسید: از واثق چه خبر؟ گفتم: قربانت شوم وقتی از او جـدا شدم، در سـلامت بود و دیدار من با او از همه مردم نزدیک تر است؛ زیرا ده روز قبل او را دیده ام و در این جا کسی نیست که او را بعد از من دیده باشد. امام هادی فرمود: اهل مدینه می گویند واثق مرده است.

خَیران می گویـد: از این خبر فهمیـدم که آن حضـرت بـا علم غیب می دانـد که واثق مرده است. سـپس فرمود: متوکـل (برادر واثق) چه کرد؟

گفتم: از او جدا شدم، درحالی که او در زندان شهر سامراء بود و در فشار سختی به سر می برد.

فرمود: او زمام خلافت را به دست گرفت و فرمانروا شد. سپس فرمود: از «ابن زَیّات» (وزیر معتصم) چه خبر؟

گفتم: مردم با او بودند و فرمانروایی او رونق داشت. امام(علیه السـلام) فرمود: ای خیران! واثق مرد و متوکل به جای او نشست و ابن زیّات کشته شد! پرسیدم: قربانت گردم ابن زیّات چه وقت کشته شد؟

فرمود: شش روز پس از بیرون آمدن تو از سامراء.

امام هادی(علیه السلام) در زمان حکومت متوکل عباسی

اشاره

امام هادی(علیه السلام) از آغاز تولدش در سال ۲۱۲ هجری تا هنگامی که متوکل، دهمین

خلیفه عباسی در سال ۲۳۲ به حکومت رسید، در مدینه بود؛ اما دو سال پس از حکومت متوکل، نامه ای از «عبدالله بن محمد»، امام جماعت مدینه و سرپرست امور نظامی به دست متوکّل رسید که او را نگران کرد. در این نامه که باعث تبعید امام شد، عبدالله بن محمد چند نکته زیر را یادآور شده بود.

۱. جمعیت زیادی از توده مردم، در اطراف حضرت هادی(علیه السلام) هستند و چنین چیزی برای حکومت، خطری جدّی است.

۲. اموال و هدیه های زیادی از نقاط مختلف برای امام هادی(علیه السلام) می آورند و این مقدمه ای برای خرید اسلحه و قیام خواهد شد.

۳. احتمال شورش به طور جدّی از طرف امام وجود دارد.

متوکل با رسیدن این نامه تصمیم گرفت تا امام هادی را از مدینه به سامراء برده و آن حضرت را تحت نظر نگه دارد و به این ترتیب ارتباط علویان را با امام(علیه السلام) قطع کند.

سرانجام امام هادی(علیه السلام) در سال ۲۳۴ هجری درحالی که ۲۲ سال از عمر شریفشان می گذشت، از مدینه به سامراء تبعید شد و تا آخر عمر (سال ۲۵۴) در آن جا بود و مدّت بیست سال را در تبعیدگاه سامراء، تحت نظر زندگی کرد.

سیاست متوکل در تبعید امام(علیه السلام)

متوکل با حیله های گوناگون سعی بر آن داشت که دائماً امام هادی(علیه السلام) را مانند علمای درباری دیگر جزو اطرافیان خود قلمداد کند تا به این وسیله امام را از نظر علویان و شیعیان ساقط نموده و حکومت ننگین خود را از تزلزل و سقوط نگه دارد. او تلاش بسیاری کرد تا امام را همراه خود کند، اما نتوانست. او به اطرافیانش گفت: کار ابن الرضا مرا عاجز کرده؛ زیرا از مِی گساری و همدمی با من خودداری می کند و هر کاری می کنم، قادر نیستم فرصتی را برای وارد کردن او به بزم خود بیابم.

سیاست متوکّل در برخورد با امام هادی(علیه السلام) همواره تحقیر ایشان بود. از این رو پس از ورود امام(علیه السلام) به شهر سامراء، متوکل خود را در خانه اش پنهان کرد و نه به استقبال ایشان رفت و نه ایشان را به منزلش آورد؛ بلکه ترتیبی داد تا امام به سرای گدایان وارد شود.

ص:۱۲۶

امام هادی(علیه السلام) یک روز در آن جا ماند و سپس متوکل خانه جداگانه ای در اختیار آن حضرت گذاشت و به آن خانه انتقال یافت. یکی از دوستان امام به نام «صالح بن سعید» پس از ورود امام به سرای گدایان خدمت ایشان رسید و گفت: فدایت شوم! اینها در همه امور می خواهند نور خدا را خاموش کنند و در حق تو کوتاهی نمایند و تو را در خانه ای نامطلوب وارد نمایند. امام هادی(علیه السلام) فرمود: «ای سعید! چنین نیست که تو تصور می کنی؛ هنوز ما را نشناخته ای.» سپس امام با دست اشاره کرد؛ ناگاه باغ های خرّم و بی نظیر و نهرهایی دیدم که آب در آن جریان داشت و حیرت زده می نگریستم. آن حضرت فرمود: «ای پسر سعید! ما هر جا باشیم، چنین امکاناتی برایمان فراهم است و در خانه گدایان نیستیم».

ص:۱۲۷

پرسش

۱. در عصر حکومت معتصم چه تغییری در ادارات حکومتی و ارتش به وجود آمد و سرانجام آن چه شد؟

۲. امام هادی(علیه السلام) کدام خبرهای غیبی را به خیران اسباطی داد؟

۳. عبدالله بن محمد چه نکاتی را در نامه خود به متوکل متذکر شده بود؟ سرانجام آن چه شد؟

۴. متوکل پس از ورود امام به سامراء چگونه سعی در تحقیر ایشان داشت؟

۵. امام هادی(علیه السلام) در سرای گدایان به صالح بن سعید چه فرمود؟

ص:۱۲۸

درس بیست و ششم: متوکل و مقام علمی امام هادی(علیه السلام)

اشاره

۱. حکم اعدام: در عصر خلافت متوکل، مردی مسیحی با زنی مسلمان زنا کرد. او را نزد متوکل آوردند و او تصمیم گرفت حدّ الهی را بر مرد مسیحی جاری کند. آن مرد در همان مجلس مسلمان شد. «یحیی بن اکثم» قاضی بغداد که در آن جا حضور داشت گفت: مسلمان شدن او آثار شرک و گناهش را از بین برد. بعضی از حاضران گفتند: باید سه حدّ بر او جاری شود و بعضی مطالب دیگری گفتند و گفت وگو در این مورد بالا گرفت. متوکل دستور داد به امام هادی(علیه السلام) نامه ای نوشته و از ایشان حکم این مسئله پرسیده شود. نامه نوشته شد و خدمت امام(علیه السلام) فرستادند. امام(علیه السلام) در پاسخ نوشت: «باید آن مرد زناکار را آن قدر تازیانه بزنید تا بمیرد.» وقتی این پاسخ به دست متوکل رسید، یحیی بن اکثم و سایر فقها آن را مردود دانسته و گفتند: این حکمی براساس کتاب و سنت نیست. متوکل دوباره در نامه ای به امام چنین نوشت: فقها، فتوای شما را رد کردند و می گویند چنین حکمی در قرآن و سنت نیامده است. برای ما بیان کن چرا بر ما واجب است که مسیحی زناکار را آن قدر بزنیم تا بمیرد؟ نامه به دست امام هادی(علیه السلام) رسید و ایشان در پاسخ متوکل دو آیه ۸۴ و ۸۵ سوره مؤمن را نوشتند که می فرماید: «هنگامی که عذاب ما را دیدند، گفتند هم اکنون به خداوند یگانه ایمان آوردیم و به معبودهایی که همتای او می شمردیم کافر شدیم؛ اما هنگامی که عذاب ما را

مشاهـده کردنـد ایمانشان برای آنها سودی نـداشت. این سـنت خداونـد است که همواره در میان بندگانش اجرا شده و کافران زیانکار شدند».

وقتی این جواب به دست متوکل رسید، فتوای امام را پذیرفت و دستور داد مسیحی زناکار را آن قدر تازیانه زدند تا مرد.

۲. نـذر متوکـل: متوکـل عباسـی مریض شـد و نـذر کرد که اگر سـلامتی خود را بـاز یابـد، مال زیادی به فقرا بدهـد. او از این بیمـاری رهـایی یافت و سـپس در مورد این که مال زیاد چه قـدر است، فکرش به جایی نرسـید. فقهای دربار را جمع کرد و از آنها پرسـید مقـدار مال کثیر چقـدر است؟ آنها در پاسخ به این سؤال به یک نظر نرسـیدند و سـرانجام متوکل مسـئله را از امام هادی(علیه السلام) پرسید. آن حضرت در جواب او فرمود: «باید ۸۳ دینار صدقه بدهی.» فقها از این پاسخ شگفت زده شدند و از متوکل خواسـتند تا دلیل آن را از امام بپرسـد. متوکل علّت آن را از امام پرسـید. امام در پاسخ فرمود: «خداوند در قرآن می فرماید (۱): شـما را در جاهای بسیار یاری کردیم. همه اهل بیت ما روایت کرده اند آن مواردی که خداوند پیامبرش را در آن موارد در جنگ ها پیروز نمود، ۸۳ مورد بوده است». متوکل خشنود شد و هدیه قابل توجّهی برای امام فرستاد.

۳. نویسـنده متوکل: متوکل نویسنده ای نصرانی داشت که بسیار به او علاقه مند بود. و به احترامش، او را با کنیه «ابونوح» صدا می زد. عـدّه ای از کاتبان دربار، این کار متوکل (با کنیه صـدا زدن) را نادرست می دانسـتند. متوکل مطلب را از فقها پرسـید. عـده ای از آنهـا جـایز دانسـتند و عـده ای جـایز ندانسـتند. متوکل ناچار مسـئله را از امام هادی(علیه السـلام) پرسـید. امام(علیه السـلام) در پاسـخ او نوشت: «تَبَّتْ یَدا أَبِی لَهَبٍ وَ تَبَّ» امام با ذکر این آیه که خداوند ابولهب را در قرآن با کنیه اش خوانده، استدلال کرد که صدا زدن یک نصرانی با کنیه، حرام نیست. متوکل از این پاسخ قانع و خشنود شد.

مجلس مِی گساری یا عبرت ؟!

بـدخواهان نزد متوکل از امام هادی(علیه السـلام) بـدگویی کردنـد. او شـبانه چند غلام ترک را برای دسـتگیری و احضار امام فرستاد. آنها بی خبر وارد خانه شدند و امام را در لباسی ساده

۱- (۱) . توبه، آیه ۲۵.

در اطاقی دربسته، روی پارچه ای موین دیدند که مشغول تلاوت آیات الهی است و کف اطاق جز ریگ و سنگریزه نبود. آن حضرت را با همان حال در نیمه های شب نزد متوکل آوردند. متوکل، در حال شراب خواری و کاسه شراب در دستش بود. او امام را احترام بسیار کرد و نزدیک خود نشاند و کاسه شراب در دستش را به امام تعارف کرد. امام(علیه السلام) فرمودند: گوشت و خون من هرگز با شراب نیامیخته است؛ مرا معاف بدار. متوکل او را معاف نمود و گفت: شعری بخوان که موجب شادی من گردد. امام فرمود: من اشعار اندکی به ذهن می سپارم. متوکل گفت: چاره ای نیست، باید شعری بخوانی. امام هادی(علیه السلام) اشعاری خواند که ترجمه آن چنین است:

(گردن کشان قلدر، بر فراز کوه ها برای سکونت خود خانه ساختند و در آن آرمیدند؛ ولی بلندی کوه ها به حال آنان سودی نبخشید و پس از آن همه سرفرازی و شکوه، از آن کاخ های بلندمرتبه سرازیرشان کردند و در گودال قبرها مسکن گزیدند و چه بدمسکنی است! پس از دفنِ آنان، پرسشگری بر آنان فریاد زد: کجا رفت آن دستبندهای طلا و تاج ها و زیورها؟ کجا رفت آن چهرهای مرّفه که همواره در پس پرده ها و آذین های زیبا پنهان شده بودند؟ قبر به سؤال این پرسشگر پاسخ می دهد: آن چهره ها اکنون محل تاخت وتاز کرم ها قرار گرفته اند، چنان که گویی با کرم ها بافته شده اند. آنان مدت های زیادی خوردند و نوشیدند و اکنون خود خوراک کرم ها شده اند. آنان مدت های طولانی، خانه ها را برای حفظ خود آباد نمودند؛ سپس از آن خانه ها و اهلشان جدا شدند و رفتند. آنان مدت ها به انباشتن گنج و اموال پرداختند؛ اما سرانجام آنها را برای دشمنان به جا گذاشتند و کوچیدند. خانه های شان به صورت خرابه، بدون سکنه رها شده و ساکنان آن به سوی گورها روانه شدند.

اشعار امام پایان یافت و حاضران از متوکل بر جان امام ترسیدند؛ امّا متوکل که حالش دگرگون شده بود، آن قدر گریست که ریشش از اشک های چشم او خیس شد و دستور داد تا بساط شراب را برچیدند و به امام هادی(علیه السلام) گفت: ای ابوالحسن! آیا قرضی داری؟ امام(علیه السلام) فرمود: آری، چهار هزار دینار مقروضم. متوکل دستور داد تا چهار هزار دینار به آن حضرت دادند و همان ساعت ایشان را با احترام به خانه بازگرداندند.

ص:۱۳۱

پیش گویی مرگ متوکل

«زُرافه»، دربان متوکل نقل می کند که در روز جشن اسلام متوکل تصمیم گرفت که خود سوار بر مرکب شود و امام هادی(علیه السلام) پیاده دنبال او حرکت کند. وزیرش به او گفت: این کار برای تو زشت است و موجب بدگویی می شود، صرف نظر کن. متوکل گفت: این کار حتماً باید انجام شود. وزیرش به او گفت: اکنون که تصمیم قطعی داری، دستور بده تا سران لشکر و اشراف هم پیاده شوند تا کسی به تو بدگمان نشود که مقصود تو تحقیر امام است. متوکل این پیشنهاد را پذیرفت و برنامه اجرا شد.

هوا گرم بود و امام هم مثل سایر مردم پیاده به راه افتاد تا این که به دالان خانه متوکل رسید. زرافه می گوید: من به محضر امام(علیه السلام) رفتم و او را در دالان خانه نشاندم و عرق صورتش را با حوله پاک کردم و گفتم: مقصود پسرعمویت تنها تو نبودی و دیگران نیز پیاده روی می کردند؛ بنابراین از او خشمگین نباش. اما هادی فرمود: ساکت باش و دست از این حرف ها بردار و سپس آیه ۶۵ سوره هود را خواند که خداوند می فرماید: «سه روز مهلت دارید که در خانه های خود بهره مند گردید (سپس عذاب خدا می رسد) این وعده ای است که دروغ نخواهد بود».

زرافه می گوید من معلمی داشتم که پیرو مذهب اهل بیت بود و بسیار با او شوخی می کردم. شب که به خانه ام برگشتم، به معلمم گفتم: بیا تا از امام تو سخنی را که امروز شنیدم بگویم. معلم گفت: چه شنیده ای؟ جریان آن روز و خواندن آیه ۶۵ سوره هود توسط امام را گفتم؛ معلمم گفت: من یک نصیحت به تو می کنم، آن را از من بپذیر. اگر امام هادی(علیه السلام) آن چه را گفتی فرموده و آیه مذکور را خوانده است، تو خود را حفظ کن و همه اموالت را جمع کن؛ زیرا متوکل تا سه روز دیگر می میرد یا کشته می شود!

من از سخن معلمم خشمگین شدم و او را دشنام دادم و از پیش خود راندم. او رفت و من در خانه تنها به فکر فرو رفتم و با خود گفتم: ضرری ندارد که دوراندیشی کنم. اگر اتفاقی افتاد که دوراندیشی من به جا بوده و اگر اتفاقی هم نیفتاد، این دوراندیشی به حال من ضرری ندارد. بر مرکبم سوار شدم و به خانه

متوکل رفتم و همه اموال خود را که در آن جا داشتم به خانه آوردم و آن چه در خانه داشتم، به خانه دوستان و آشنایان فرستادم و جز حصیری در خانه نگذاشتم. هنگامی که شب چهارم رسید، متوکل کشته شد و من و اموالم سالم ماندیم. از آن به بعد من شیعه شدم و به خانه امام هادی(علیه السلام) رفتم و از خدمت گزاران آن حضرت شدم و از ایشان خواستم تا برای من دعا کند.

پرسش

۱. نمونه ای از نیاز متوکل به مقام علمی امام هادی(علیه السلام) را بنویسید.

۲. امام هادی(علیه السـلام) در نـذر متوکل که مال زیادی را برای بهبودی از مرض نذر کرده بود، چه عددی را تعیین کرد؟ به چه دلیل؟

۳. چگونه امام هادی(علیه السلام) مجلس مِی گساری متوکل را به مجلس عبرت تبدیل کرد؟

۴. متوکل در جشن سلام، چه نقشه ای برای تحقیر امام اجرا کرد؟ گفت و گوی زرافه و امام هادی(علیه السلام) را بنویسید.

ص:۱۳۴

درس بیست و هفتم: شکوه امام هادی(علیه السلام) در پرتو امدادهای غیبی

شکوه امام هادی(علیه السلام) در پرتو امدادهای غیبی

۱. شمشیرهای آخته: «فضل بن احمد» می گوید: پدرم که نویسنده «معتزّ»، پسر متوکل بود، چنین گفت: روزی همراه معتزّ نزد متوکل رفتیم، دیدیم بر تخت نشسته است. معتزّ سلام کرد و ایستاد، من هم پشت سر او ایستادم. معمولا چنین بود که هرگاه معتزّ نزد متوکل می آمد، خیرمقدم می گفت و فرمان نشستن می داد، ولی آن روز، ایستادن معتزّ طول کشید و پیوسته پابه پا می شد و متوکل در فکر و ناراحتی بود و لحظه به لحظه چهره اش دگرگون می شد. در این لحظه به وزیرش «فتح بن خاقان» که در نزدیکی او بود گفت: این شخص (امام هادی) که از او سخن می گویی، چنین و چنان نموده و فتح بن خاقان، پیوسته خشم متوکّل را فرو می نشاند و می گفت: ای امیرمؤمنان! این گزارش ها دروغ هایی است که به او نسبت می دهند. متوکل گفت: به خدا این مرد ریاکار (امام هادی) را می کشم! او ادعای دروغ کرده و به دولت من آسیب زده. سپس فرمان داد تا چهار نفر از غلامان خزر (غلامان زاغ چشم و مو بور) را احضار کردند و به هرکدام شمشیری داد و به آنها فرمان داد تا هنگام ورود امام هادی به عربی سخن نگویند و با شمشیرهای خود به او حمله کنند. متوکل سپس گفت: قسم به خدا بعد از کشتن، او را می سوزانم!

من هم چنان پشت سر معتزّ ایستاده بودم که خبر ورود امام هادی را به متوکل دادند. امام هادی(علیه السلام) در حالی بر متوکل وارد شد که لب هایش حرکت می کرد و نشانی از

انـدوه و پریشـانی در چهره او دیـده نمی شـد. متوکّل تا او را دیـد، خود را از تخت به زیر افکنـد و به سوی او رفت و او را در آغوش گرفت و دست هـا و پیشـانی او را بوسـید و درحالی که شمشـیر در دسـتش بود، خطاب به امام هادی گفت: آقای من! سرور من! ای فرزنـد پیامبر! ای بهترین خلق خدا! ای پسـر عمو! ای ابوالحسن! امام هادی به او فرمود: «پناه می برم به خدا از تو؛ مرا از این سخنان معاف دار». متوکل گفت: ای آقا! برای چه در این وقت به این جا آمده ای؟!

امام هادی(علیه السلام) فرمود: فرستاده تو نزد من آمد و گفت که متوکل تو را می طلبد.

متوکل گفت: این زنازاده دروغ گفت؛ به هر کجا که می خواهید بروید.

سپس رو به حاضران کرد و گفت: ای فتح! ای عبدالله! ای معتزّ! آقایتان و آقای مرا بدرقه کنید. در این هنگام غلامان خزری به جای این که مأموریت خود را انجام دهنـد، با کمال ترس و وحشت در برابرش به خاک افتادنـد تا آن که امام(علیه السـلام) از کـاخ خـارج شـد. متوکل بلافاصـله غلامان را طلبیـد و به مترجم گفت: سـخن اینها را برای من ترجمه کن و از آنها بپرس چرا فرمان مرا اجرا نکردنـد. آنان در پاسخ گفتند: هیبت و شـکوه او ما را گرفت و در اطراف او یکصد شمشـیر برهنه را دیدیم که نمی توانستیم شمشـیر به دستان را ببینیم. از این رو ترس و وحشت بر ما غالب شد و نتوانستیم فرمان تو را اجرا کنیم. متوکل رو به فتح بن خاقان کرد و گفت: ای فتح! این امام توست؟ فتح خندید و گفت: حمد و سپاس خداوندی را که چهره او را نورانی فرمود و دلیلش را روشن ساخت.

۲. هلاکت مرد گسـتاخ: امام هادی(علیه السـلام) وارد خانه متوکل شد و به نماز ایسـتاد. یکی از مخالفان امام جلو آمد و به او گفت چقدر ریا می کنی! آن حضـرت به سـرعت نمازش را به پایان رساند و پس از سلام نماز، به او فرمود: اگر در این نسبتی که به من دادی دروغ گو هستی، خداوند تو را نابود کند.

همان دم، مرد گستاخ بر زمین افتاد و مرد و این خبر به سرعت در کاخ متوکّل منتشر شد.

۳. نابودی شعبده باز: «زُرافه»، دربان متوکل می گوید: شعبده بازی از هند نزد متوکل آمد و تردستی های عجیبی از خود نشان داد. متوکـل که امور لهو و بیهوده و بـازی کردن را بسـیار دوست می داشت، به شـعبده باز گفت: اگر کاری کنی که در یک مجلس

عمومی، علی بن محمد (حضرت هادی(علیه السلام) را شرمنده کنی، هزار دینار به تو جایزه می دهم. شعبده باز گفت: سفره غذا را پهن کن و قدری نان تازه در آن بگذار و مرا کنار آن حضرت جای بده، به تو قول می دهم که حضرت هادی را در نزد حاضران سرافکنده و خجل نمایم.

متوکّل خواسته او را اجرا کرد و همه کنار سفره نشستند و امام هادی را نیز دعوت کردند و مقداری نان تازه نزدیک امام گذاشتند: امام(علیه السلام) دست به طرف نان دراز کرد تا بردارد، همان دم شعبده باز کاری کرد که نان به جانب دیگر پرید. امام هادی(علیه السلام) دست به طرف دیگر برد، اما باز آن تکه نان به سوی دیگری پرید و حاضران خندیدند. این وضع چند بار تکرار شد. امام هادی(علیه السلام) دستش را به تصویر شیری که روی پارچه متکایی بود زد و فرمود: دشمن خدا را بگیر. همان لحظه آن نقش به شکل شیری واقعی درآمد و به شعبده باز حمله کرد و او را درید و به طور کامل خورد. سپس به جای اولش که همان تصویر شیر روی بالشت بود برگشت. همه حاضران وحشت کرده بودند. امام هادی(علیه السلام) برخاست تا برود، اما متوکل به آن حضرت التماس کرد که بنشینند و آن شعبده باز را برگردانند. امام فرمود: به خدا سوگند او را پس از این نخواهی دید. آیا دشمنان خدا را بر دوستانش مسلط می کنی؟! حاضران رفتند و شعبده باز دیگر دیده نشد.

۴. نذر مادر متوکّل: متوکل بر اثر دُمل بزرگی که در بدنش پدید آمده بود، چنان بیمار شد که نزدیک بود بمیرد و کسی هم جرأت نداشت تا تیغ بر بدنش بگذارد و آن را بشکافد. مادر متوکل نذر کرد که اگر فرزندش از این بیماری جان سالم به در برد، از دارایی خودش پول بسیاری را برای امام هادی(علیه السلام) بفرستد.

روزی فتح بن خاقان، وزیر متوکل به او گفت: ای کاش از امام هادی چاره جویی می کردی. او راه درمان را می داند و موجب سلامتی تو خواهد شد. متوکل شخصی را نزد امام(علیه السلام) فرستاد و ماجرای بیماری اش خودش را برای امام هادی گفت. امام(علیه السلام) به او فرمود: «عصاره روغن کنجد با پشکل گوسفند و گلاب را مخلوط کند و روی زخم بگذارد». اطرافیان هارون، این دستور را به مسخره گرفتند، امّا فتح بن خاقان قسم خورد که امام هادی(علیه السلام) آگاه تر از همه است و دستورش مؤثر واقع می شود. سرانجام متوکل به همان دستور عمل کرد و متوکل به

خواب آرامی فرو رفت و دُمل او سر باز کرد و چرک های آن خارج شود و از بیماری و مرگ نجات یابد.

سلامتی او را به مادرش خبر دادند و او برای وفای به نذرش ده هزار دینار را در کیسه ای گذاشت و آن را مهر کرد و برای امام هادی(علیه السلام) فرستاد. وقتی متوکّل از بستر بیماری برخاست و سلامتی کامل خود را باز یافت، سخن چینی نزد او آمد و گفت: برای امام هادی پول و اسلحه فرستاده می شود. متوکل دستور داد تا شبانه به خانه امام(علیه السلام) حمله کنند و هرچه پول و اسلحه در خانه آن حضرت وجود دارد همه را ضبط و مصادره نمایند. مأمور متوکل به نام «سعید» می گوید: من شبانه به سوی خانه امام هادی(علیه السلام) رفتم و نردبان گذاشتم و بالای بام خانه رفتم و سپس نردبان را به داخل حیاط نهادم و چند پله از نردبان پایین رفتم که ناگاه در آن تاریکی، که متحیّر بودم، امام هادی مرا با نام صدا کرد و گفت: ای سعید! همان جا باش تا برایت چراغ بیاورند. اندکی بعد چراغ آوردند و پایین آمدم. دیدم آن حضرت روپوش بلندی پوشیده و کلاه مویین بر سردارد و سجاده حصیری در برابر اوست. فهمیدم که مشغول نماز است. وقتی که مرا دید، به من فرمود: اتاق ها در اختیار توست؛ همه را جست وجو کن. سپس کیسه پولی که با مهر متوکّل بود و کیسه دیگری که مهر دیگری داشت، به من داد و فرمود: سجاده را بازرسی کن. آن را بلند کردم، شمشیر ساده ای در میان غلاف در زیر آن بود. آنها را برداشتم و نزد متوکّل شتافتم. وقتی نگاه متوکل به مُهر مادرش که روی کیسه پول بود افتاد، به دنبال مادرش فرستاد. او نزد متوکل آمد و ماجرای نذر خود را بیان کرد و گفت: وقتی سلامتی خود را بازیافتی من این کیسه حاوی ده هزار دینار را برای امام هادی فرستادم. کیسه دیگر را گشودند و در آن فقط چهارصد دینار بود. متوکل وقتی دریافت که سخن چینی در مورد امام هادی بی اساس بوده، همان کیسه ها را به اضافه کیسه دیگری پول، با آن شمشیر ساده نزد امام بازگرداند و عذرخواهی کرد. امام(علیه السلام) فرمود: «آنان که ستم کردند، به زودی خواهند دانست که بازگشتشان به کجاست».

پرسش

۱. چرا غلامان خزری دستور متوکل بر قتل امام هادی را اجرا نکردند؟

۲. ماجرای مردی که نسبت ریا به امام هادی(علیه السلام) داد و سرانجام کار او را بنویسید.

۳. خلاصه ای از ماجرای نابودی شعبده باز هندی که به امام هادی(علیه السلام) اهانت کرد را بنویسید.

۴. چگونه متوکّل عباسی از نذر مادرش مطلع شد؟

ص:۱۳۹

درس بیست و هشتم: سرانجام دشمنی با اهل بیت(علیهم السلام)

اشاره

متوکل عباسی با خاندان رسالت بسیار دشمنی می کرد و در مورد حضرت علی(علیه السلام) گستاخی را از حد گذرانده بود. یک روز در مجلسی که جمعیتی حضور داشتند، پسرش مُنْتَصِر نیز حاضر بود. متوکل نام علی بن ابی طالب(علیه السلام) را بر زبان آورد و طبق عادت زشت خود، از آن حضرت بدگویی و جسارت کرد. منتصر وقتی بدگویی پدر را شنید خشمگین شد و متوکل از ناراحتی پسرش به سبب این بدگویی عصبانی شد و گفت: این جوان برای پسرعمویش خشمگین شد و سپس در حضور جمع به پسرش توهین بدی کرد. منتصر در همان لحظه تصمیم گرفت پدرش را در فرصتی مناسب بکشد. به دنبال این تصمیم محرمانه، چند نفر از غلامان متوکل را برای کشتن او آماده کرد و یک شب که متوکل داخل کاخ خود به مِی گساری مشغول بود، یکی از افسران بلندپایه ترک وارد کاخ شد و ندیمان و خدمتکاران را مرخّص کرد. همه از کاخ بیرون رفتند، ولی «فتح بن خاقان» وزیر متوکل در کاخ ماند. سپس چند نفر از غلامان با شمشیرهای برهنه وارد کاخ شده و به سوی متوکل هجوم بردند. فتح بن خاقان خود را روی متوکل انداخت، اما غلامان حمله کردند و او و فتح بن خاقان را کشتند و همان شب نزد منتصر بازگشتند و به او به عنوان خلیفه، سلام کردند. به این ترتیب پس از سه روز از هشدار امام هادی که در درس قبل به آن اشاره شد، در شب چهارشنبه، سوم شوال سال ۲۴۷ هجری متوکل کشته شد.

ص:۱۴۰

امام هادی(علیه السلام) در عصر منتصر

پس از کشته شدن متوکل، پسرش «منتصر» که پدر را کشته بود، بر مسند خلافت نشست. مطابق پاره ای از روایات، او شیعه بود و امام هادی(علیه السلام) در عصر او آسیبی ندید و در آسایش به سر می برد. او نسبت به خاندان رسالت مهربان بود و به عکس پدر، به آنها کوچک ترین آسیبی نرساند. زیارت قبر مطهر حضرت علی(علیه السلام) و امام حسین(علیه السلام) را که به دستور متوکل ممنوع شده بود، آزاد کرد. فدک را به علویان بازگرداند و با آنان خوش رفتاری کرد. منتصر مردی ادیب و سخاوتمند بود و در ایام خلافت خود، دو برادرش «معتزّ» و «مؤیّد» را که متوکل آنها را ولیعهد خود نموده بود، از ولایت عهدی عزل کرد، امّا عمر او کوتاه بود و پس از شش ماه بیمار شد و به مرگ مشکوکی از دنیا رفت.

امام هادی(علیه السلام) در عصر مستعین و معتزّ عباسی

پس از منتصر، پسرعمویش «مستعین» به عنوان دوازدهمین خلیفه عباسی به حکومت رسید و حدود پنج سال خلاف کرد. او پایتخت را از سامراء به بغداد برد و در آن جا به عیاشی و هوس رانی سرگرم شد و اداره کشور را به نظامیان تُرک سپرد و آنان زمام امور کشور را به دست گرفتند. رفتارهای او باعث شد که پیروانش از او دل بریدند و در سامراء با پسر متوکل عباسی بیعت کردند و مستعین را از حکومت برکنار نمودند.

معتزّ پسر متوکل در سال ۲۵۲ هجری زمام امور خلافت را به دست گرفت و مدت چهار سال و نیم حکومت کرد. در زمان حکومت او برادرزاده اش «معتمد» به دستور معتزّ، امام هادی(علیه السلام) را مسموم کرد و سرانجام آن حضرت در روز شنبه، سوّم رجب سال ۲۵۴ هجری در ۴۲ سالگی در سامراء به شهادت رسید. امام حسن عسکری(علیه السلام) فرزند حضرت هادی، جنازه پدر را غسل داد و بر آن نماز خواند و پس از آن جنازه امام را در شهر سامراء تشییع کردند. در آن روز شهر سامراء یک پارچه شیون و ناله و عزا بود. پس از تشییع، جنازه امام را در خانه اش به خاک سپردند. نقشه این ترور چنان زیرکانه انجام شد که از جزئیات آن اطلاعی در دست نیست.

ص:۱۴۱

روش زندگانی امام هادی(علیه السلام)

۱. دعـا فقـط برای نیکـان، توکـل فقـط به خـدا: یکی از شـیعیان به نام «ابوموسـی» می گویـد: روزی به محضـر امام هادی(علیه السـلام) رفتم و عرض کردم که متوکـل مرا طرد نموده و حقوق مرا از بیت المال قطع کرده و علتش این است که خبردار شـده من از دوسـتان و پیروان شـما هسـتم. اگر ممکن است به من رحم کنید و سفارش مرا به او بکنید. او سفارش شما را می پذیرد. امـام هـادی(علیـه السـلام) فرمـود: نـاراحت نبـاش؛ کـارت سامـان می پـذیرد. ابوموسـی می گویـد: شـب آن روز چنـد نفر از فرسـتادگان متوکل به همراه وزیرش «فتح بن خاقان»، بر در خانه ام آمدند و از من خواستند تا نزد متوکل برویم. فتح بن خاقان که در کنار در ایستاده بود به من گفت: چه شده که این مرد (متوکل) مرا امشب به زحمت انداخته و برای احضار تو به این جا فرسـتاده است؟! به خـانه متوکل رفتیم، تا مرا دیـد گفت: ای ابوموسـی! ما از تو غافل شـدیم و تو هم ما را فراموش کردی؛ چه طلبی از ما داری؟ مبالغی را که طلب داشـتم گفتم. متوکل دسـتور داد: دو برابر همه مطالبات را به من دادند. تعجب کردم و از فتـح بن خاقان پرسـیدم: آیا امام هادی(علیه السـلام) به این جا آمد؟ فتح گفت: خیر. پرسـیدم: آیا برای متوکل نامه ای نوشت؟ گفت: خیر. من عازم منزلم شـدم. فتح بن خاقان پشت سـرم آمد و به من گفت: بدون شک تو از امام هادی تقاضای دعا کرده ای و از این رو متوکل با تو رام شده و حقوقت را پرداخته است. از تو می خواهم که از طرف من از امام بخواه که برای من نیز دعـا کنـد. ابوموسـی می گویـد: بعـد از آن خـدمت امام هادی(علیه السـلام) رفتم، آن حضـرت تا مرا دیـد گفت: از چهره ات پیداست که راضی و شادمان هستی. گفتم: آری، به برکت لطف شما؛ امّا به من گفتند که شما نزد متوکل نرفته اید و سفارشی درمورد من ننموده اید.

امـام هـادی(علیه السـلام) فرمود: «خـدای بزرگ می دانـد که ما در نیازها، جز به ذات پاکش به هیـچ کس پناه نمی بریم و در گرفتـاری هـا تنهـا به خداونـد توکـل می کنیم. هرگاه از درگاه او درخواستی کنیم، اجابت می کنـد. می ترسـیم اگر به غیر او توجه کنیم، خداوند توجه و عنایتش را از ما برگرداند.»

عرض کردم: فتح بن خاقان از من خواست تا از شما تقاضا کنم برایش دعا کنید.

امام هادی(علیه السـلام) فرمود: «فتح در ظاهر با ما دوستی می کند، ولی در باطن از ما دوری می نماید. استجابت دعا در مورد کسی رخ می دهد که شایستگی آن را داشته باشد.

ص:۱۴۲

هرگـاه تو خالصانه از خـدا فرمان بردی و اطاعت کردی و به حقانیت رسول خـدا و حق ما اقرار کردی سـپس چیزی را از خـدا خواستی، خدا تو را محروم نمی کند».

۲. یـاد نعمت هـای فراموش شـده و کمک به دوسـتان: «ابوهاشم جعفری» از یاران امام هادی(علیه السـلام) می گویـد: سـختی زنـدگی بر من فشـار آورد؛ پس خـدمت امـام هـادی(علیه السـلام) رسـیدم. وقتی نشسـتم، امام هادی(علیه السـلام) فرمود: «ای ابوهاشم! شـکر کدامین نعمتی را که خداوند به تو داده می توانی به جا بیاوری؟» من که برای شکایت از گرفتاری زندگی نزد حضرت آمده بودم، با شنیدن این سخن ندانستم چه پاسخ بدهم. آن حضرت شروع به سخن کرد و فرمود: «خداوند ایمان را به تو روزی کرد و به خاطر آن بـدنت را بر آتش جهنم حرام نمود؛ سـلامتی را روزی تو نمود و تو را در راه اطاعتش یاری کرد؛ به تو قنـاعت بخشـید و تو را از خوار شـدن نگه داشت. ای ابوهـاشم! من در آغاز، این نعمت ها را به یاد تو آوردم، زیرا گمان کردم که می خواهی از کسی که این نعمت ها را به تو بخشیده، شکایت کنی. من دستور دادم صد دینار به تو بپردازند، آن را بگیر».

ص:۱۴۳

پرسش

۱. سرنوشت متوکل عباسی چه شد؟

۲. پس از متوکل چه کسی به خلافت رسید و رفتار او با شیعیان چگونه بود؟

۳. امام هادی(علیه السلام) توسط چه کسی و در چه تاریخی و در چند سالگی به شهادت رسیدند؟ در کجا مدفون شدند؟

۴. چرا امام هادی(علیه السلام) در گرفتاری ها تنها به ذات خداوند پناه می برد؟

۵. چرا امام هادی(علیه السلام) فقط برای نیکان دعا می کرد؟

درس بیست و نهم: سیره امام هادی(علیه السلام)

سیره امام هادی(علیه السلام)

۳. پرهیز از بدگویی به روزگار: «حسن بن مسعود» می گوید: روزی نزد امام هادی(علیه السلام) آمدم و در آن روز، بر اثر زمین خوردن، انگشتم آسیب دیده و بر اثر تصادف با سواره ای، شانه ام زخمی شده و در ازدحام جمعیتی لباسم پاره گشته بود. از پیشآمدهای آن روز ناراحت بودم و درحالی که آن روز را مورد خطاب قرار می دادم، گفتم: خدا شرّ امروز را از من کوتاه کند؛ ای روز! عجب روز بدی هستی! امام هادی(علیه السلام) رو به من کرد و فرمود: «تو هم با وجودی که با ما رفت و آمد می کنی این حرف ها را می زنی و گناه خود را به گردن بی گناهی می افکنی؟!» با شنیدن این سخن، دریافتم که اشتباه کرده ام، گفتم: ای آقا! از خدا طلب آمرزش می کنم. فرمود: «سوگند به خدا، این دشنام ها به حال شما سودی نمی بخشد؛ بلکه خداوند به سبب این کار که بی گناهی را سرزنش می کنید، شما را مجازات می کند. مگر نمی دانی که پاداش و کیفر در دنیا و آخرت به دست خداست؟!

گفتم: چرا؟ فرمود: «دیگر چنین نگو و برای روزها دخالت و نقشی در حکم خدا قائل نشو».

۴. چاره جویی برای پرداخت قرض مؤمن: روزی که امام هادی(علیه السلام) برای کار مهمی از شهر سامراء بیرون آمده و به روستایی رفته بودند. نیازمندی به در خانه آمد تا امام را

ببیند. به او گفتند: آقا به فلان روستا رفته است. مرد نیازمند به آن روستا رفت و خدمت حضرت رسید. امام(علیه السلام) از او پرسیدند: نیاز تو چیست؟ گفت: من مردی از اعراب کوفه و از شیعیان پدرتان علی بن ابی طالب هستم. وام سنگینی بر عهده من است که تحمل آن برایم دشوار است و کسی را جز تو نیافتم که آن را پرداخت کند. امام هادی(علیه السلام) فرمود: دل خوش دار و آرام باش. سپس او را به خانه برد و میهمان خود نمود. هنگامی که صبح شد به او فرمود: موضوعی را به تو می گویم؛ با من مخالفت نکن. مرد پذیرفت. امام با خط خود در ورقه ای چنین نوشت: «فلان اعرابی برعهده من فلان مبلغ طلب دارد» و مبلغ داخل ورقه را بیشتر از بدهی مرد نوشت. سپس ورقه را به مرد نیازمند داد و فرمود: وقتی که به سامراء رفتم، نزد من بیا و درحالی که جماعتی پیش من هستند، همین مبلغ نوشته شده را از من بخواه و در مورد نپرداختن آن با من درشتی کن و با این دستور من مخالفت نکن. مرد نیازمند دستور امام را عملی کرد و به سامراء رفت و در حضور جمعی، از امام مبلغ را درخواست می کرد و درشتی می نمود و امام(علیه السلام) با کمال مدارا و نرمش با او رفتار می کرد و عذرخواهی می نمود و وعده می فرمود که آن را می پردازم. این خبر به گوش خلیفه رسید و دستور داد تا سی هزار درهم نزد امام هادی(علیه السلام) بردند. امام(علیه السلام) آن مبلغ را در خانه نگه داشت تا آن مرد نیازمند کوفی آمد و همه را به او داده و فرمود: «این مبلغ را بگیر و قرض های خود را پرداخت کن و با بقیه آن معاش خانواده ات را تأمین کن و ما را معذور بدار».

۵. احترام امام هادی(علیه السلام) به دانشمند مؤمن: امام حسن عسکری(علیه السلام) نقل می کنند که روزی یکی از دانشمندان برجسته شیعه، در مجلس باشکوهی خدمت پدرم امام هادی رسید. او قبلا با یکی از مخالفان اهل بیت مناظره کرده و آن مخالف را در بحث محکوم کرده بود. امام هادی(علیه السلام) تا او را دید، از جا برخاست و او را احترام بسیار کرد و در بالای مجلس نشاند. در آن مجلس گروه بسیاری از علویان و عباسیان حضور داشتند. بزرگ هاشمیان رو به امام(علیه السلام) کرد و گفت: ای پسر رسول خدا! آیا یک نفر انسان عادی را بر بزرگان بنی هاشم از طالبیان و عباسیان مقدم می داری؟!

امام هادی(علیه السلام) فرمود: «بپرهیز از این که در صف گروهی باشی که خداوند در نکوهش آنان می فرماید: «آیا ندیدی کسانی را که بهره ای از کتاب آسمانی داشتند، به

سوی آن دعوت شدند تا در میان آنها داوری کند، اما گروهی از آنان روی گرداندند و از پذیرش حق سر باز زدند؟!» (۱)آیا شما به داوری قرآن کتاب خدا راضی نیستید؟

حاضران گفتند: چرا، راضی هستیم. امام(علیه السلام) فرمود مگر خداوند نمی فرماید: «خداوند کسانی را که ایمان آوردند و کسانی را که علم به آنها داده شده، درجات زیادی می بخشد»؟ (۲)

خداوند چنین پسندیده که دانشمند مؤمن را بر مؤمن غیر دانشمند برتری بخشد؛ چنان که پسندیده که مؤمن را بر غیر مؤمن برتری دهد.

به من بگویید آیا خداوند مؤمنان صاحب علم را بر مؤمنان غیر صاحب علم برتری داده یا صاحبان حسب و نسب را بر دیگران برتری داده است؟ چرا شما مرا در مورد این دانشمند که او را احترام و تجلیل کردم مورد انتقاد قرار می دهید، با این که خداوند از مقام او تجلیل کرده است؟! کار این فقیه که در مناظره اش، دشمن اهل بیت را با دلایل استوار محکوم و درمانده کرد، برای او از هر شرافت نسبی برتر است.

یکی از عباسیان که در مجلس حضور داشت، دست بردار نبود و در اعتراض خود لجاجت کرد. امام هادی(علیه السلام) بعد از گفتاری به او فرمود: «اگر من غیر هاشمی را به سبب علم و کمالش بر هاشمی ترجیح دادم، عباس (جدّ شما و عموی پیامبر که هاشمی بود) با ابوبکر بیعت کرد و عبدالله پسر عباس (که او هم هاشمی بود) نیز با عمر بیعت کرد و به خدمت او پرداخت. چرا به عباس و پسرش عبدالله انتقاد نمی کنید که غیر هاشمی را بر هاشمی ترجیح دادند؟! اگر آن عمل را در مورد آنان روا می دانید، این مورد را برای من روا بدانید». اعتراض کننده گویی که سنگ در دهانش گذاشته باشند، ساکت و خاموش گردید.

۶. کشاورزی امام هادی(علیه السلام): «علی بن حمزه» می گوید: امام هادی(علیه السلام) را دیدم چنان در زمین خود مشغول کار است که پاهای او از عرق خیس شده؛ عرض کردم: قربانت شوم، مردان کجایند که به جای شما کار کنند و نگذارند شما زحمت بکشید؟

امام هادی(علیه السلام) فرمود: «ای علی! آن کس که بهتر از من و پدرم بود در زمین خود کار کرد». پرسیدم: چه کسی؟ فرمود: «رسول خدا(صلی الله علیه و آله) و امیر مؤمنان علی بن

۱- (۱) . آل عمران، آیه ۲۳.

۲- (۲) . مجادله، آیه ۱۱.

ابی طالب(علیه السلام) و همه پدرانم با دست خود کار می کردند. کار کردن شیوه پیامبران و رسولان و انسان های شایسته است.

۷. نهی از هم نشینی با بدان: روزی امام هادی(علیه السلام) به «ابوهاشم جعفری» فرمود: چرا با «عبدالرحمن بن یعقوب» هم نشینی می کنی؟

ابوهاشم گفت: او دایی من است. امام فرمود: «عبدالرحمن درباره خدا سخن نادرست می گوید و ذات پاک خدا را جسم دانسته و او را با نشانه های جسم بودن توصیف می کند. یا با او هم نشین باش و ما را رها کن، یا با ما هم نشین باش و او را رها کن».

ابوهاشم گفت: او هرچه می خواهد بگوید؛ عقیده او چه ضرری به من می زند؟ امام فرمود: «آیا نمی ترسی که عذابی بر او فرود آید و آن عذاب تو را نیز فرا گیرد؟! آیا داستان آن شخصی که خودش از یاران حضرت موسی بود و پدرش از اصحاب فرعون بود نشنیده ای که وقتی لشکر فرعون در تعقیب سپاه موسی کنار دریا آمد، آن پسر از لشکر موسی جدا شد و نزد پدر رفت تا او را نصیحت کند، امّا ناگهان عذاب الهی فرا رسید و آن پسر به همراه پدرش که در کنار لشکر فرعون بودند، با آنان غرق شد. خبر به حضرت موسی رسید: حضرت موسی فرمود: آن پسر در رحمت خداست، ولی وقتی که عذاب فرا رسید، از آن که نزدیک گناه کار است دفاعی نشود».

ص:۱۴۸

پرسش

۱. امام هادی(علیه السلام) درباره دخالت روزها در خیر و شرّ چه فرمودند؟

۲. امام هادی درباره احترام کسی که برتری نسبی یا برتری علمی داشت چه فرمودند؟

۳. امام هادی(علیه السلام) درباره کار کردن چه فرمودند؟

۴. چرا امام هادی(علیه السلام) ابوهاشم را از هم نشینی با دائیش عبدالرحمن نهی کرد؟ چه داستانی را برای او بیان کرد؟

ص:۱۴۹

درس سی ام: نمونه ای از گفتار امام هادی(علیه السلام)

نمونه ای از گفتار امام هادی(علیه السلام)

۱. الْعُقوُق یعقبُ القلَّهَ وَ یُؤدّی الی الذِلَّهِ

نافرمانی از پدر و مادر، موجب کمبود و باعث ذلّت خواهد شد.

۲. المِراءُ یُفسِدُ الصّداقَهَ القَدیمَهِ

جدال و کشمکش لفظی، دوستی دیرین را تباه می کند.

۳. الحِکْمَهُ لاتَنْجَعُ فی الطّباعِ الفاسِدَه

حکمت و مطالب مفید در جان های آلوده بی ثمر است.

۴. الحَسَدُ ماحی الْحَسَناتِ جالِبُ الْمَقْتِ

حسادت نابود کننده نیکی ها و جذب کننده عذاب است.

۵. مَنْ هانَتْ عَلیه نَفْسُهُ فَلا تأمَنْ شَرَّهُ

از شرّ کسی که برای خودش ارزشی قائل نیست در امان نباش.

۶. مَنْ اطاعَ الْخالِقَ لَمْ یُبالِ سَخَطَ المخلوقین وَ مَن أسخَطَ الْخالِقَ فَلْیُقِنْ انْ یَحِلِّ بِهِ سَخَطُ المَخلُوقینَ

کسی که از خالق اطاعت کند، باکی از خشم مخلوقین ندارد و کسی که خدا را به خشم آورد، باید یقین به خشم مردم داشته باشد.

۷. مَنْ کانَ عَلی بیّنه مِنْ رَبّهِ هانَتْ عَلیْهِ مَصائبُ الدُّنیا وَلَوْ قُرّضَ وَ نُشِرَ

کسی که ایمان قوی به خدا داشته باشد مصیبت های دنیا برایش راحت می شود هرچند پاره پاره شود.

۸. الدُّنْیا سُوقٌ رَبِحَ فیها قَومٌ و خَسِرَ آخَرونَ

دنیا بازاری است که گروهی در آن سود برند و گروهی زیان.

۹. مَنْ رَضِی عَنْ نَفْسِهِ کَثُرَ السّاخِطونَ عَلیْهِ

کسی که از خودش راضی باشد، خشم ناکان بر او زیاد شوند.

۱۰. در یکی از ملاقات هایی که بین امام هادی(علیه السلام) و متوکل عباسی رخ داد، امام در پاسخ سخنی از او چنین فرمود: «از آن کسی که تو زندگیش را تیره و تلخ نمودی، صفا مجو و از آن کسی که بر او نیرنگ زدی، وفا مطلب و از آن کسی که بدگمان هستی، خیرخواهی مجوی. همانا قلب دیگری نسبت به تو مانند قلب تو نسبت به اوست».

۱۱. «سهل بن زیاد» یکی از اصحاب امام هادی(علیه السلام) در نامه ای از حضرت درخواست دعایی کرد که خیر دنیا و آخرت در آن باشد. امام(علیه السلام) در پاسخش نوشت:

«بسیار استغفار و حمد الهی بکن؛ زیرا در این صورت همه سعادت و خیر دنیا و آخرت را به دست می آوری.

۱۲. یکی از آثار به جای مانده از امام هادی(علیه السلام) «زیارت جامعه» است که امامان دوازده گانه(علیهم السلام) را به بهترین گونه توصیف نموده و دوره کاملی از عقاید شیعی را می آموزد. خواندن این زیارت در حرم همه ائمه(علیهم السلام) مستحب است. در قسمت هایی از این زیارت چنین می فرماید:

«...سلام بر شما ای اهل بیت پیامبر و جایگاه رسالت و محل رفت و آمد ملائکه!... گواهی می دهم که شما امامانی هدایت یافته، معصوم، مطیع خدا،... هستید که خداوند شما را با علم خویش انتخاب کرد و راضی شد که غیب او را بدانید و شما را بر سرّ خویش آگاه نمود... و چنان پسندید که شما جانشینان او در زمین و دلیلی بر بندگانش و فداکارانی برای دینش بوده باشید... کسی که از شما روی برگرداند، از دین خارج شده و کسی که از شما تبعیت کند، به حق می رسد و کسی که در مورد شما کوتاهی کند، نابود می شود... آن کس که شما را سرپرست خود قرار دهد، خدا را ولی خود کرده

و کسـی که با شـما دشمنی کند با خدا دشمنی کرده و کسی که شما را دوست بدارد، خدا را دوست داشته و کسی که شما را دشـمن بـدارد، خدا را دشـمن داشـته... آن که از شـما پیروی کند، بهشت جایگاه اوست و آن که با شـما مخالفت کند، دوزخ مکان اوست و کسـی که شـما را انکار نماید، کافر است و کسـی که با شـما بجنگد، مشرک است و کسی که شما را رد کند، در پایین ترین جایگاه دوزخ قرار دارد...»

زیارت جامعه به طور کامل در کتاب مفاتیح الجنان تألیف «شیخ عباس قمی» آمده است.

ص:۱۵۲

پرسش

۱. دو حدیث از امام هادی(علیه السلام) با ترجمه آن بنویسید.

۲. به فرموده امام هادی(علیه السلام) از شرّ و بدی چه کسی نباید در امان باشیم؟

۳. به فرموده امام هادی(علیه السلام) در چه صورت گرفتاری های دنیا بر انسان راحت می شود؟

۴. ویژگی های ائمه(علیهم السلام) را از فرازهایی از زیارت جامعه بنویسید.

ص:۱۵۳

درباره مرکز

بسمه تعالی

هَلْ یَسْتَوِی الَّذِینَ یَعْلَمُونَ وَالَّذِینَ لَا یَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند یکسانند ؟

سوره زمر/ ۹

مقدمه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، از سال ۱۳۸۵ هـ.ش تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی (قدس سره الشریف)، با فعالیت خالصانه و شبانه روزی گروهی از نخبگان و فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

مرامنامه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان در راستای تسهیل و تسریع دسترسی محققین به آثار و ابزار تحقیقاتی در حوزه علوم اسلامی، و با توجه به تعدد و پراکندگی مراکز فعال در این عرصه و منابع متعدد و صعب الوصول، و با نگاهی صرفا علمی و به دور از تعصبات و جریانات اجتماعی، سیاسی، قومی و فردی، بر مبنای اجرای طرحی در قالب « مدیریت آثار تولید شده و انتشار یافته از سوی تمامی مراکز شیعه» تلاش می نماید تا مجموعه ای غنی و سرشار از کتب و مقالات پژوهشی برای متخصصین، و مطالب و مباحثی راهگشا برای فرهیختگان و عموم طبقات مردمی به زبان های مختلف و با فرمت های گوناگون تولید و در فضای مجازی به صورت رایگان در اختیار علاقمندان قرار دهد.

اهداف:

۱.بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام)

۲.تقویت انگیزه عامه مردم بخصوص جوانان نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی

۳.جایگزین کردن محتوای سودمند به جای مطالب بی محتوا در تلفن های همراه ، تبلت ها، رایانه ها و ...

۴.سرویس دهی به محققین طلاب و دانشجو

۵.گسترش فرهنگ عمومی مطالعه

۶.زمینه سازی جهت تشویق انتشارات و مؤلفین برای دیجیتالی نمودن آثار خود.

سیاست ها:

۱.عمل بر مبنای مجوز های قانونی

۲.ارتباط با مراکز هم سو

۳.پرهیز از موازی کاری

۴.صرفا ارائه محتوای علمی

۵.ذکر منابع نشر

بدیهی است مسئولیت تمامی آثار به عهده ی نویسنده ی آن می باشد .

فعالیت های موسسه :

۱.چاپ و نشر کتاب، جزوه و ماهنامه

۲.برگزاری مسابقات کتابخوانی

۳.تولید نمایشگاه های مجازی: سه بعدی، پانوراما در اماکن مذهبی، گردشگری و...

۴.تولید انیمیشن، بازی های رایانه ای و ...

۵.ایجاد سایت اینترنتی قائمیه به آدرس: www.ghaemiyeh.com

۶.تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و...

۷.راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی

۸.طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...

۹.برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم (مجازی)

۱۰.برگزاری دوره های تربیت مربی (مجازی)

۱۱. تولید هزاران نرم افزار تحقیقاتی قابل اجرا در انواع رایانه، تبلت، تلفن همراه و... در ۸ فرمت جهانی:

۱.JAVA

۲.ANDROID

۳.EPUB

۴.CHM

۵.PDF

۶.HTML

۷.CHM

۸.GHB

و ۴ عدد مارکت با نام بازار کتاب قائمیه نسخه :

۱.ANDROID

۲.IOS

۳.WINDOWS PHONE

۴.WINDOWS

به سه زبان فارسی ، عربی و انگلیسی و قرار دادن بر روی وب سایت موسسه به صورت رایگان .

درپایان :

از مراکز و نهادهایی همچون دفاتر مراجع معظم تقلید و همچنین سازمان ها، نهادها، انتشارات، موسسات، مؤلفین و همه

بزرگوارانی که ما را در دستیابی به این هدف یاری نموده و یا دیتا های خود را در اختیار ما قرار دادند تقدیر و تشکر می نماییم.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان -خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آباده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی -پلاک ۱۲۹/۳۴- طبقه اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: ۰۳۱۳۴۴۹۰۱۲۵

دفتر تهران: ۸۸۳۱۸۷۲۲ ـ ۰۲۱

بازرگانی و فروش: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹

امور کاربران: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹


مرکز تحقیقات رایانه ای
قائمیه
اصفهان
www
برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی
www.Ghaemiyeh.com
www.Ghaemiyeh.net
www.Ghaemiyeh.org
www.Ghaemiyeh.ir
مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.
۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹